

در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر حضرت امام حسن و مختصری از احوال و اولاد و احفاد آن حضرت

در ولادت با سعادت حضرت امام حسن

مشهور آنست که ولادت حضرت امام حسن علیه السلام در شب سه شنبه نیمه ی ماه مبارک رمضان سالم سوم هجرت واقع شد و بعضی سال دوم گفته اند. اسم شریف آن حضرت حسن بود و در توریه شبر است، زیرا که شبر در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود کنیت آن حضرت ابومحمداست، و القاب آن بزرگوار: سید و سبط و امین و حجت و بر و نقی و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است. و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه علیها السلام به حضرت امیر علیه السلام گفت که او را نامی می بگذار گفت سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند. آنحضرت فرمود مگر من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نیچید او را؟ پس آن جامه ی زرد را انداخت و آنحضرت را در جامه سفیدی پیچید. و به روایت دیگر زبان خود را در دهان حضرت کرد و زبان آنحضرت را می مکید پس از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که او را نامی گذاشته ای؟ آن حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که از برای محمد صلی الله علیه و آله پسری متولد شده است برو به سوی زمین سلام مرا به او برسان و تهنیت و مبارکباد بگویی و بگو که علی نسبت به تو به منزله ی هارون است به موسی پس او را مسمی کن باسم پسر هارون. پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آن حضرت را مبارکباد گفت و گفت که حقتعالی فرموده که این مولود را باسم پسر هارون نام کن حضرت فرمود که اسم او چه بوده؟ جبرئیل گفت اسم او شبر، آنحضرت فرمود که لغت من عربی است. جبرئیل گفت: او را حسن نام کن پس او را حسن نام نهاد و چون امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است برو او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو به منزله ی هارون است از موسی پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمی گردان. چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را به حضرت خیر الانام علیه و علی آله التحیه والسلام رسانید

حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت: شبیر حضرت فرمود: زبان من عربی است جبرئیل گفت: او را حسین نام کن که به معنی شبیر است پس او را حسین نام کرد. و شیخ جلیل علی بن عیسی اربلی ره در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط موی باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند می گذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره ی صیقل زده بود و سرهای استخوان آن حضرت درشت بود و میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالابود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب بسیاهی می کرد و موهایش مجعد و بدن شریفش در نهایت لطافت بود. و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام از سر تا به سینه به حضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین علیه السلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه تر بود و ثقه الاسلام کلینی ره به سند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که در چه وقت برای مولود مبارک باد باید گفت؟ حضرت فرمود: چون امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و در وقتی که امام حسین علیه السلام متولد شد جبرئیل نیز نازل شد و به اینها امر کرد آن حضرت به عمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در نرمة ی گوش و گوش چپ را در بالای گوش. و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این اصح است.

در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور صاحب کشف الغمه از کتاب حلیه الأولیاء روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت حسن علیه السلام را بر دوش خود سوار کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد، و از ابوهریره روایت کرده است که می گفت هیچ وقت حسن علیه السلام را نمی بینم مگر آنکه اشک چشمم جاری می شود و سببش آن است که روزی حاضر بودم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت حسن علیه السلام دوید و آمد تادر دامان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست پس آنحضرت دهان او را باز کرد و

دهان خود را به دهان او برد و می گفت: خداوندا! من دوست می دارم حسن را و دوست می دارم دوست او را و این را سه مرتبه فرمود. و ابن شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسنین علیهماالسلام را به دو سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق تعویذ می کرد و به این سبب آن دو سوره را معوذتین نامیدند. و از ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لعاب دهن حسنین علیهماالسلام را می مکید چنانچه کسی خرما را بمکد و روایت شده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نماز میکرد که حسنین علیهماالسلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت با نهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت چون باز به سجده رفت دیگر بار ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود هر که مرا دوست بدارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد. و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود حسنین علیهماالسلام دو گوشواره عرشد و فرمود که بهشت با حق تعالی عرض کرد که مرا مسکن ضعفاء و مساکین قرار داده، حق تعالی او را ندا فرمود که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام به حسن و حسین علیهماالسلام پس بهشت بر خود بالید چنانکه عروس بر خود می بالد! و از ابوهریره روایت شده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برفراز منبر بود که صدای گریه ی دو ریحانه ی خود حسنین علیهماالسلام را شنید پس بی تابانه از منبر به زیر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ی ایشان چندان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد. و احادیث در باب محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به حسنین علیهماالسلام و سوار کردن ایشان را بر دوش خود و امر به دوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسنین علیهماالسلام دو سید جوانان اهل بهشتند و دو ریحانه و گل بوستان منند در کتب شیعه و سنی زیاده از حد روایت شده. و در باب احوال جناب امام حسین علیه السلام نیز چند حدیثی مناسب با این مقام ذکر می شود. و از «حلیه ی ابونعیم» نقل شده که حضرت حسن علیه السلام می آمد بر پشت و گردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار می شد گاهی که آنحضرت در سجده بود و حضرت او را برفق و همواری از دوش خود می گرفت. گاهی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند: یا رسول الله! شما نسبت به این کودک به طوری مهربانی می کنید که با احدی چنین نمی کنید، فرمود: این کودک ریحانه ی من است، و همانا این پسر من سید و بزرگوار است و امید میرود که حقتعالی به برکت او اصلاح کند بین دو گروه از مسلمانان. شیخ صدوق از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم از پدر خودخبر داد که حضرت امام حسن علیه السلام در زمان خود از همه مردمان عبادت وزهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج می کرد پیاده می رفت و گاهی با پای برهنه راه می پیمود، و هرگاه یاد می کرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن برصراط را گریه می کرد و چون یاد می کرد عرض اعمال را بر حق تعالی نعره می کشید و مدهوش می گشت و چون به نماز می ایستاد بندهای بدنش می لرزید بجهت آنکه خود را در مقابل پروردگار خویش میدید و چون یاد می کرد بهشت و دوزخ را اضطراب می نمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسئلت می کرد بهشت را و استعاده می کرد از آتش جهنم، و هرگاه در قرآن تلاوت می کرد. یا ایها الذین آمنوا می گفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه می دید که مشغول به ذکر خداوند است و زبانش از تمام مردم راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود الخ. و در «مناقب» ابن شهر آشوب و «روضه الواعظین» روایت شده که امام حسن علیه السلام هرگاه وضو می ساخت بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می گشت! سبب این حال را از آنحضرت پرسیدند، فرمود: سزاوار است برکسی که می خواهد نزد رب العرش به بندگی بایستد آنکه رنگش زرد گردد و رعشه در مفاصلش افتد. چون به مسجد می رفت وقتی که نزد در میرسید سر را به سوی آسمان بلند می کرد و می گفت: الهی ضیفک بیابک یا محسن قد اتیک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم. یعنی ای خدای من این میهمان تو است که به درگاه تو ایستاده ای خداوند نیکو کار به نزد تو آمده بنده ی تبهکار پس در گذر از کارهای زشت و ناستوده ی من به نیکیهای خودت ای کریم. و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت، و دو مرتبه و بروایتی سه مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را به فقراء داد. و در باب حلم آنحضرت از کامل مبرد و غیره نقل شده که روزی آن حضرت سوار بود که مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و بیتوانی آنحضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آن حضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی ازدشنام دادن فارغ شد آنگاه آن جناب رو کرد به آن مرد و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود: ای شیخ گمان می کنم که غریب می باشی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند پس اگر از ما استرضا جوئی از تو راضی و خشنود می شویم و اگر چیزی سئوال کنی عطا می کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی ترا ارشادمی کنیم و اگر بار برداری بطلبی عطا می کنیم و اگر گرسنه

باشی ترا سیر می کنیم و اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم و اگر رانده شده ای ترا پناه می دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را برمی آوریم و اگر بار خود را به خانه می فرود می آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه ی گشاده داریم و جاه و مال فراوان است. چون مرد شامی این سخنان را از آن حضرت شنید گریست و می گفت: که شهادت می دهم که توئی خلیفه الله در روی زمین و خدا بهتر میداند که رسالت و خلافت رادر کجا قرار دهد و پیش از آنکه ترا ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من و الحال محبوبترین خلق خدائید نزد من پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبان و معتقدان خاندان نبوت و اهل بیت رسالت گردید. شیخ رضی الدین علی بن یوسف بن المطهر الحلی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد: یا بن امیرالمؤمنین ترا قسم می دهم بحق آن خداوندی که نعمت بسیار به شما کرامت فرموده که به فریاد من رسی و مرا از دست دشمن نجات دهی چه مرا دشمنی است ستمکار که حرمت پیران را نگاه نمی دارد و خردان را رحم نمی نماید. حضرت در آن حال تکیه فرموده بود چون این بشنید برخاست و نشست و فرمود: بگو که خصم تو کیست تا از اودادخواهی نمایم، گفت دشمن من فقر و پریشانی است حضرت لختی سر به زیرافکند پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن او پنج هزار درهم حاضر ساخت فرمود بده اینها را به این مرد پس آن مرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن تو بر تو رو کند و ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم. و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر بگفت:

لم یبق لی شیء یباع بدرهم
یکفیک منظر حالتی عن مخبری

الا بقایا ماء وجه صنته
الا یباع وقد وجدتك مشتری

حضرت امام حسن علیه السلام خازن خویش را طلبید و فرمود چه مقدار مال نزدتو است؟ عرض

کرد دوازده هزار درهم فرمود بده آن را به این مرد فقیر و من از او خجالت می کشم، عرض کرد دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند! فرمود: تو او را بفقیر بده و حسن ظن به خدا داشته باش حق تعالی تدارک می فرماید پس آن مال را به آن مرد داد و حضرت او را طلبید و عذر خواهی نمود و فرمود ما حق ترا ندادیم لکن به قدر آنچه بود دادیم، و این دو شعر در جواب شعرهای او فرمود:

عاجلتنا فاتاک و ابل برنا

طلا ولو امهلتنا لم تمطر

فخذ القلیل و کن کانک لم تبع

ما صنته و کاننا لم نشتر

و علامه مجلسی ره از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او نجیح بوده که گفت دیدم جناب امام حسن علیه السلام را که طعام میل می فرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آن جناب لقمه ای برای خود برمی داشت مثل آنرا نیز برای آن سگ می افکند من گفتم یابن رسول الله! آیا اذن می دهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم؟ فرمود بگذار باشد چه من از خداوند عزوجل حیا می کنم که صاحب روحی در روی من نظر کند و من چیز بخورم و به او نخورانم! و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت اراده کرد او را تأدیب فرماید غلام گفت والکاظمین الغیظ حضرت فرمود: خشم خود را فرو خوردم گفت والعا فین عن الناس فرمود ترا عفو کردم و از تقصیر تو درگذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و از برای تو مقرر کردم دو برابر آنچه را که به تو عطا می کردم. ابن شهر آشوب از کتاب محمد بن اسحق روایت کرده که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کس به شرافت و عظمت جناب امام حسن علیه السلام نرسید و گاهی بساطی برای آن جناب بر در خانه می گسترانیدند و آن حضرت از خانه بیرون می شد و بر روی آن می نشست پس هر کس که از آنجا عبور می کرد به جهت جلالت آن حضرت می ایستاد و عبور نمی کرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع می شد، حضرت که چنین می دید داخل خانه می شد و مردم پراکنده می شدند و در پی کار خویش می

رفتند، و همچنین در راه حج هر که آن جناب را پیاده می دید به جهت تعظیم آن حضرت پیاده می گشت. و ابن شهر آشوب در مناقب اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از آن جمله این دو شعر است:

قل للمقیم بغیر دار اقامه
حان الرحیل فودع الاحبابا
ان الذین لقیتمهم وصحبتمهم
صاروا جمیعا فی القبور ترابا

علامه مجلسی ره در جلاء فرموده که شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السلام وفات کرد گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیت برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت: اما بعد رسید نامه ی شما به من که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر من، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم گشته ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشانرا دوست خود می انگاشتم و از دیدنشان شاد می شدم و دیدهای ایشان به ما روشن بود. پس مصائب ایام ایشان را بناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را ربود و به لشکرهای مردگان بردند پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیکست خانه های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری کرده اند، و ندیدم مثل خانه ی ایشان خانه ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه ای در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های مألوف خود دوری گزیده اند، دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوک که پیشینیان بآن راه رفته اند و آیندگان بآن راه خواهند رفت والسلام.

در بیان بعضی از احوال امام حسن و صلح آن حضرت با معاویه

بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه: بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی علیهما السلام باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند زیرا که آنچه ایشان می کنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است چه بروایت معتبر رسیده که حق تعالی صحیفه ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را برمی داشت و به آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل می کرد، چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجت‌های خداوند عالمیانند در زمین، گفته می‌ایشان گفته خداست و کرده می‌ایشان کرده خداست. شیخ صدوق و مفید و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد خطبه‌ی بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم، مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از همه کس به آن حضرت نزدیکتریم مائیم اهل بیت رسالت که از گناه و بدیها معصوم و مطهریم، مائیم از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به جای خود در میان امت گذاشت و فرمود که: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی. مائیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل قرآن را به ما داد و در قرآن بیقین سخن می‌گوئیم و بظن و گمان تأویل آیات آن نمی‌کنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را باطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم. پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان براو سبقت نگرفتند به عمل خیری، و به او نمی‌توانند رسید بندگان در هیچ سعادتى بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و جان خود را فدای او می‌کرد و حضرت او را با راییت خود بهر طرف که می‌فرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود برنمی‌گشت تا حق تعالی فتح می‌کرد بردست او، و در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت، از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می‌خواست که خادمی از برای اهل خود بخرد. پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد پس فرمود

که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است، فرموده است که: (قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربى ومن یقترب حسنه نزد له فیها حسنا.) حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده محبت ما است، پس حضرت بر منبرنشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت: ای گروه مردمان! این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند و گفتند چه بسیار محبوبست او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلحم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند و این واقعه در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلیم هجرت و عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود. پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر به زیر آمد و عمال خود را به اطراف و نواحی فرستاد و حکام و امراء در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدثین عظام چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین به سوی بصره و دیگر از قبیلہ ی حمیر به سوی کوفه که آنچه واقع شود به او بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن علیه السلام فاسد گردانند. چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این امر مطلع شد جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد به بصره که آن جاسوس قینی را نیز پیدا نموده گردن زنند و نامه به معاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که جواسیس می فرستی و مکرها و حيله ها بر می انگیزی گمان دارم که اراده ی جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم. چون نامه به معاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و به خدمت حضرت فرستاد و پیوسته بین آن حضرت و معاویه کار به مکاتبه و مراسله می گذشت تا آنکه معاویه لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جبر اطاعت می کردند مثل عمر بن حریث و اشعث بن قیس و اشبث بن ربیع و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و به هریک از ایشان نوشت که اگر حسن علیه السلام را به قتل رسانی من دویست هزار درهم به تو میدهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم و به این حيله ها اکثر منافقان را به جانب خود مایل

گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه های خود می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد. روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد آن منافقان نامه ها به سوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق بسمع شریف حضرت حسن علیه السلام رسید بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را به جنگ با معاویه دعوت نمود هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند! پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت: سبحان الله! چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما را به سوی جهاد دعوت میکند اجابت او نمی کنید! کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید، از ننگ و عار پروا نمی کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند با او موافقت کردند حضرت فرمود اگر راست می گوئید به سوی نخيله که لشکرگاه من آنجا است بیرون روید و میدانم که وفا به گفته ی خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید پس از منبر به زیر آمد سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر به زیر آمد و مردی از قبیله ی کنده را که «حکم» نام داشت با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل «انبار» توقف کند تا فرمان حضرت به او رسد چون به «انبار» رسید معاویه مطلع شد پیکری به نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بیائی به سوی من ولایتی از ولایات شام را به تو می دهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد. آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را به دنیا فروخت زر را بگرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و به معاویه ملحق شد. چون این خبر به حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت و من مکرر گفتم به شما که عهد شما را وفائی نیست همه ی شما بنده ی دنیائید اکنون مرد دیگر را می فرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی را از قبیله ی بنی مراد پیش طلبید و فرمود طریق انبار پیش دار و با چهار هزار کس برو در انبار میباش و در محضر جماعت مردم از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند او سوگندها

یاد کرد که چنین نکند. با این همه چون او روانه شد امام حسن علیه السلام فرمود که زود باشد او نیز غدر کند و چنان بود که آن جناب فرمود. چون به انبار رسید و معاویه از آمدن او آگاه شد رسولان و نامه ها به سوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او بفرستاد و وعده ی حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت پس آن مرد نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه شتاب نمود چون خبر او نیز به حضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم به شما که شما را وفائی نیست اینک آنمرد مرادی نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت. بالجمله چون حضرت امام حسن علیه السلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه به جنگ معاویه بیرون شود مغیره بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب را در کوفه به نیابت خویش بازداشت و نخيله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیره را که مردم را انگیزش دهد تا به لشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم اعداد کار کرده فوج از پس فوج روان شد و امام حسن علیه السلام از نخيله کوچ داده تا بدیر عبدالرحمن رسید و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد این وقت عرض لشکر داده شد چهل هزار نفر سواره و پیاده به شمار رفت پس حضرت عبیدالله بن عباس را باقیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن به جنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبیدالله امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه ای رو دهد قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد. پس عبیدالله را وصیت فرمود که از مصحلت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آنجا بار کرد و به ساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بیوفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد پس فرمود به خدا سوگند که من بحمدالله و المنه امیدم آنست که خیرخواه ترین خلق می باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده ی بدی نسبت به کسی به خاطر نمی گذرانم، هان ای مردم آنچه شما مکروه می دارید در جماعت و اجتماع مسلمانان این بهتر است از برای شما از آنچه دوست می دارید از پراکندگی و تفرق و آنچه من صلاح شما را در آن می بینم نیکوتر است از آنچه شما صلاح خود در آن می دانید پس مخالفت امر من مکنید و رأیی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید، حق تعالی ما و شما را بیامرزد و به هر چه موجب محبت و خشنودی اوست هدایت نماید. و چون این خطبه بی پای برد از منبر فرود آمد آن منافقان که این سخنان را از آن حضرت شنیدند به یکدیگر نظر کردند و گفتند از کلمات حسن (علیه السلام) معلوم می شود که می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او واگذارد پس آن منافقان که گروهی از ایشان در باطن مذهب

خوارج داشتند بر خاستند و گفتند کفر والله الرجل به خدا قسم که این مرد کافر شد پس بر آن حضرت بشوریدند و به خیمه ی آن جناب ریختند و اسباب هر چه یافتند غارت کردند حتی مصلاهی آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی پیش تاخت و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و ببرد آن حضرت متقلد السیف بنشست و رداء بر دوش مبارک نداشت پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دشمنان را از آن حضرت دفع می کردند و آن جناب طریق مداین پیش داشت چون خواست از تاریکیهای سابط مداین عبور کند ملعونی از قبیله ی بنی اسد که او را جراح بن سنان می گفتند ناگهان بیامد و لجام مرکب آن حضرت را گرفت و گفت ای حسن کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد و مغولی در دست داشت که ظاهرا مراد آن تیغ در میان عصا باشد بر ران آن حضرت زد. و به قولی خنجری مسموم بر ران مبارکش زد که تا استخوان بشکافت پس حضرت از هول درد دست به گردن او افکند و هر دو بر زمین افتادند پس شیعیان و موالیان آن ظالم را بکشتند و آنحضرت را برداشتند و در سریری گذاشتند به مدائن به خانه ی سعد بن مسعود ثقفی بردند و این سعد از جانب آنحضرت و از پیش از جانب امیر المؤمنین علیه السلام والی مدائن بود و عموی مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد و گفت: بیا حسن علیه السلام را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به ما بدهد، سعد گفت وای بر تو خدا قبیح کند روی ترا و رأی ترا من از جانب او و از پیش از جانب پدر او والی بودم و حق نعمت ایشان را فراموش کنم! فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به دست معاویه بدهم! شیعیان که چنین سخن را از مختار شنیدند خواستند او را به قتل رسانند آخر به شفاعت عم او از تقصیر مختار گذشتند. پس سعد جراحی آورد و جراح آن حضرت را باصلاح آورد. و اما بیوفائی اصحاب آن حضرت به مرتبه ای رسید که اکثر رؤسای لشکرش به معاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توئیم زود متوجه عراق شو چون نزدیک شوی ما حسن علیه السلام را گرفته به تو تسلیم می کنیم و خبر این مطالب به حضرت امام حسن علیه السلام میرسید و هم کاغذ قیس بن سعد که با عبیدالله بن عباس به جنگ معاویه رفته بود به آن حضرت رسید مشتمل بر این فقرات: که چون عبیدالله در قریه ی حبوبیه که در ازاء اراضی مسکن [۱] است متقابل لشکرگاه معاویه لشکرگاه کرد و فرود آمد معاویه رسولی به نزد عبیدالله فرستاد و او را به جانب خود طلبید و بر ذمت نهاد که هزار هزار درهم باو بدهد و نصف آنرا معجلا و نقد به او تسلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او برساند پس در همان شب عبیدالله از لشکرگاه خود گریخت و

به لشکر گاه معاویه رفت چون صبح شد لشکر امیر خود را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند گفت اگر این خائن بر امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید ایشان به ظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان می گریختند و به لشکر معاویه ملحق می شدند. پس بالکلیه مکنون ضمیر مردم و بیوفائی ایشان بر حضرت امام حسن علیه السلام ظاهر شد و دانست که اکثر مردم بر طریق نفاقند و جمعی که شیعه ی خاص و مؤمنند قلیل اند که مقاومت لشکرهای شام را ندارند و هم معاویه نامه در باب صلح و سازش برای آن حضرت نوشت و نامه های منافقان آن حضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه ی خود بنزد آن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم امام حسن علیه السلام چون آن نامه ها را دید دانست که معاویه به طلب صلح شده ناچار در مصالحه با معاویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود و اگر چه امام حسن علیه السلام می دانست که سخنان او جز کذب و دروغ فروغی ندارد لکن چاره نداشت زیرا که از آن مردمان که به یاری او جمع شده بودند جز معدودی تمام بر طریق نفاق بودند و اگر کار به جنگ میرفت در اول حمله آن قلیل شیعه خونشان ریخته می شد و یک تن به سلامت نمی ماند. علامه ی مجلسی ره در «جلاء العیون» فرمود که چون نامه ی معاویه به امام حسن علیه السلام رسید و حضرت نامه ی معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود: میدانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجت خود را بر شما تمام می کنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید. پس ده روز در مقام آن موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما! به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من می خواستم برای شما دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد ولیکن به خدا سوگند که چون من امر را به معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینیم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند به خدا سوگند که اگر یآوری می داشتم کار را به معاویه نمی

گذاشتم زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا به زودی وبال اعمال خود را خواهید یافت. چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب معاویه نوشت که من می خواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم به شرطی چند که میدانم به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسر شد به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد پس پسر عم خود عبدالله بن [۲] الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه ی صلح را بنویسد. نامه را چنین نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم «صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان که متعرض او نگردد به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سیرت خلفای شایسته به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه و به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و برآنکه برای حسن بن علی علیه السلام و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکرری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و آنکه سب امیرالمؤمنین علیه السلام نکنند و در قنوت نماز ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می کردند». چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمره [۳] و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه به نخيله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من باشما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوه بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم خدا به من داد هر چند شما نمی خواستید و شرطی چند با حسن علیه السلام کرده ام همه در زیر پای من است به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد. پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد آمد حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد و گفت بگو برای مردم که خلافت حق من است، چون حضرت بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت

رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود: ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاری است و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است، ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابر سا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین خدا شما را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم هدایت کرد شما دست از اهل بیت او برداشتید. به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم چون یآوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ جانهای ایشان، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر میشود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتع قلبی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آنرا میسر گرداند. پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت، حضرت امام حسین علیه السلام برخاست که متعرض جواب او گردد حضرت امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست فرمود ای آن کسی که علی علیه السلام را یاد میکنی و به من ناسزا میگوئی منم حسن پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام است توئی معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه علیها السلام است و مادر تو «هند» است جد من رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم و جد تو حرب است جده ی من خدیجه است و جده ی تو فتیله پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنامتر باشد و حسبش پست تر و کفرش قدیمتر و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند و گفتند آمین. [۴] و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السلام منعقد شد معاویه حضرت امام حسین علیه السلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه فرمود که او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت بود، چون بر اسب بلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد. معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که

حضرت صلح کرد مضطرب شد به مجلس معاویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین علیه السلام شد و از آن حضرت پرسید که بیعت بکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السلام کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با اوست و هر چند می گفتند دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت و به روایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام او را امر کرد بیعت کرد. شیخ طبرسی در «احتجاج» روایت کرده که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد مردم به خدمت آن حضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چکار کرده ام برای شما به خدا سوگند که آنچه کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند آیا نمیدانید که من واجب اطاعه ی شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم؟ گفتند بلی، پس فرمود آیا نمی دانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود، آیا نمی دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن اوبیعتی از خلیفه ی جوری که در زمان اوست واقع می شود مگر قائم ما علیه السلام که حضرت عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد.

در بیان شهادت حضرت مجتبی و ذکر خبر جناده

بدانکه در یوم شهادت آن امام مظلوم اختلاف است بعضی در هفتم ماه صفر سال پنجاهم هجری و جمعی در بیست و هشتم آن ماه گفته اند و در مدت عمر گرامی آن جناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است چنانچه صاحب «کشف الغمه» به روایت ابن خشاب از حضرت باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده است که مدت عمر شریف امام حسن علیه السلام در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادرش جناب امام حسین علیه السلام به قدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل امام حسین علیه السلام شش ماه بود و امام حسن علیه السلام با جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هفت سال ماند و بعد از آن با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد. قطب راوندی ره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام به اهل بیت خود می فرمود که من به زهر شهیدخواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، پرسیدند که خواهد کرد این کار را؟ فرمود که زن من جعه دختر اشعث بن

قیس، معاویه پنهان زهری برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را به من بخوراند. گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان، فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است اگر او را بیرون کنم کسی به غیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کردند. پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعه فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را به حسن علیه السلام بخورانی من صد هزار درهم به تو میدهم و ترا به حباله ی پسر خود یزید در می آورم پس آن زن تصمیم عزم نمود که آنحضرت را مسموم نماید. روزی جناب امام حسن علیه السلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب اثر کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود آن زن شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را داخل در آن کرده بود و به آن حضرت بیاشامید چون آن حضرت بیاشامید و احساس سم فرمود کلمه ی استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که از این جهان فانی بجان جاودانی تحویل میدهد و جد و پدر و مادر و دو عم خود جعفر و حمزه را دیدار می فرماید، پس روی به جعه کرد و فرمود: ای دشمن خداکشتی مرا خدا بکشد ترا بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت آن شخص ترا فریب داده خدا ترا و او را هر دو را به عذاب خود خوار فرماید. پس آن حضرت دو روز در درد و الم ماند و بعد از آن به جد بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید. معاویه از برای آن ملعونه وفا به عهدهای خود نکرد و به روایتی آن مالی که وعده کرده بود به او داد ولیکن او را به حباله ی یزید درنیاورد و گفت: کسی که با حسن علیه السلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد. و شیخ مفید رضی الله عنه نقل کرده که چون مابین امام حسن علیه السلام و معاویه مصالحه شد آن حضرت به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از مدت امارت معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد از برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السلام کرده بود لاجرم بدین سبب و هم به ملاحظه ی حشمت و جلال امام حسن علیه السلام و اقبال مردم به آن جناب از آن حضرت بیم داشت پس یک دل و یک جهت تصمیم عزم قتل آن حضرت نمود و زهری از پادشاه روم طلبید با صد هزار درهم برای جعه دختر اشعث بن قیس فرستاد و ضامن شد که اگر جعه آن حضرت را مسموم نموده و به زهر شهید کند او را در حباله ی یزید درآورد، لاجرم جعه به طمع مال و آن وعده ی کاذبه امام حسن علیه السلام را به شربتی مسموم ساخت و آن حضرت چهل روز به حالت مرض می زیست و پیوسته زهر در

وجود مبارکش اثر می کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت فرمود و سن شریفش به چهل و هشت سال رسیده بود و مدت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السلام متولی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد جدش فاطمه بنت اسد رضی الله عنها در بقیع مدفون شد. و در کتاب «احتجاج» روایت شده که مردی به خدمت امام حسن علیه السلام رفت و گفت: یابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی، حضرت فرمود: به چه سبب؟ گفت: به سبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی. حضرت فرمود: به خدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و برگفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است و دل ایشان با بنی امیه است، آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش فرو ریخت طشتی طلب کرد و در زیر آن خونها گذاشت و پیوسته خون از حلق شریفش می آمد تا آنکه آن طشت مملو از آن خون شد. راوی گفت گفتیم: یابن رسول الله این چیست؟ فرمود که معاویه زهری فرستاده بود و به خوردن من داده اند آن زهر به جگر من رسیده است و این خونها که در طشت می بینی قطعه های جگر من است گفتیم: چرا مداوا نمی کنی؟ حضرت فرمود که دو مرتبه ی دیگر مرا زهر داده و مداوا شده این مرتبه ی سیم است و قابل معالجه و دوا نیست. و صاحب «کفایه الاثر» به سند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که به آن مرض ارتحال فرمود به خدمت او رفتم دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش را در آن طشت می ریخت پس گفتم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی کنی؟ فرمود ای بنده ی خدا مرگ را به چه چیز علاج میتوان کرد؟ گفتم: انا لله وانا الیه راجعون. پس به جانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه باشند و همه ی ایشان به تیغ یا به زهر شهید شوند پس طشت را از نزد آن حضرت برداشتند حضرت گریست من گفتم: یابن رسول الله مراموعظه کن قال نعم: استعد لسفرک و حصل زادک قبل حلول اجلک. فرمود که مہیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا می کنی و مرگ ترا طلب می کند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت

خود در آن بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود. و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه های آن شدن موجب عتاب است پس دنیا را نزد خود به منزله ی مرداری فرض کن و از آن مگیرمگر به قدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزر و گناهی نداشته باشی زیرا که آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال می شود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود [۵] و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله، و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا به سوی عزت اطاعت خدا و از این نوع مواعظ و سخنان اعجاز نشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت و رنگ مبارکش زرد شد. پس حضرت امام حسین علیه السلام با اسود بن ابی الاسود از در درآمد برادر بزرگوار خود را در برگرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس اسود گفت انا لله وانا الیه راجعون. گویا که خبر فوت امام حسن علیه السلام باو رسیده است پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود گردانیده اسرار امامت را به او گفت و ودائع خلافت را به او سپرد و روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجری و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید. و موافق روایت شیخ طوسی و دیگران چون امام حسن علیه السلام مسموم شد و آثار ارتحال از دنیا بر آن جناب ظاهر گشت امام حسین علیه السلام بر بالین آن حضرت حاضر شد و گفت ای برادر چگونه می یابی خود را؟ حضرت فرمود که می بینم خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا و می دانم که پیشی بر اجل خود نمی گیرم و به نزد پدر و جد خود میروم و مکروه می دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات جد خود رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و دو عم خود حمزه و جعفر را «صلوات الله و سلامه علیهم» خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده ی هر مصیبت است و تدارک میکند هر چه را فوت شده است همانا دیدم ای برادر جگر خود را در طشت و دانستم کدام کس این کار با من کرده است و اصلش از کجا شده است اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین علیه السلام گفت: به خدا سوگند او را خواهم کشت. امام حسن علیه السلام فرمود: پس ترا خبر نمیدهم به او تا آن که ملاقات کنم جد رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم را ولیکن ای برادر وصیت نامه ی مرا بنویس باین نحو: «این وصیتی است از حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به سوی برادر خود حسین بن علی علیه السلام وصیت می کنم که گواهی میدهم به وحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج به معین و یآوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار می گردد و هر که معصیت و نافرمانی کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند به سوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود می گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که درگذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف من باشی نسبت به ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم همانا من احکم به آن حضرت و خانه ی او از آنهایی که بی رخصت او داخل خانه ی او شده اند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن چنانچه در کتاب مجید خود فرموده: (یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوءذن لکم.) پس به خدا سوگند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رخصت نداد ایشان را در حیات خود که بی اذن داخل در خانه ی او شوند و هم رخصتی به ایشان نرسید بعد از وفات آنحضرت ولکن ما مآذونیم و رخصت داریم تصرف نمائیم در آنچه از آنحضرت بمیراث به ما رسیده است پس ای برادر اگر آن زن مانع شود سوگند میدهم ترا به حق قرابت و رحم که نگذاری در جنازه ی من به قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم. و موافق روایت «کافی» و غیره فرمود پس جنازه مرا حمل دهید به بقیع و در نزد مادرم فاطمه علیها السلام مرا دفن کنید. چون از وصایای خویش فارغ گردید دنیا را وداع کرده به سوی بهشت خرامید. ابن عباس گفت که چون آن حضرت به عالم بقا رحلت فرمود امام حسین علیه السلام مرا و عبدالله بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بگشاید آن حضرت را داخل کند پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند و مانع شدند و گفتند عثمان شهید مظلوم به بدترین مکانها در بقیع دفن شود و حسن علیه السلام با رسول خدا این هرگز نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود، امام حسین علیه السلام فرمود

به حق آن خداوندی که مکه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خانه ی او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیده اند به خدا سوگند که او سزاوارتر است از حمال خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و قرق کرد اطراف مدینه و چراگاه آن را و راندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پناه داد. و موافق مضامین روایات دیگر مروان بر استر خود سوار شد. به نزد آن زن رفت و گفت: حسین علیه السلام برادر خود حسن علیه السلام را آورده است که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن کند بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر سوار کرده بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیه را که مگذارید حسن علیه السلام را در پهلوی جدش دفن کنند. ابن عباس گفت در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید چون نظر کردم دیدم فلانه است با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می کند چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت یابن عباس شما بر من جرئت بهم رسانیده اید هر روز مرا آزار می کنید میخواهید کسی را داخل خانه ی من کنید که من او را دوست نمیدارم ونمی خواهم، من گفتم واسواتاه یک روز [۶] بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استرو می خواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او. پس آن زن به نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد به خدا سوگند که نمی گذارم حسن علیه السلام را در این جا دفن کنید تا یک مو در سر من هست. و به روایت دیگر جنازه آن حضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه ی آن جناب بیرون کشیدند! پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیت برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه می دید چگونه او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن می کردم و بینیهای شما را بر خاک می مالیدم پس جنازه آن حضرت را برداشتند و به جانب بقیع حمل دادند و نزد جده ی او فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دفن کردند. و ابوالفرج روایت کرده وقتی که جنازه ی امام حسن علیه السلام را بسمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه منطقی گشت مروان نیز مشایعت کرد و سریر امام حسن علیه السلام را بر دوش کشید، امام حسین علیه السلام فرمود که آیا جنازه ی امام حسن علیه السلام را حمل می کنی و حال آنکه به خدا قسم

پیوسته در حال حیات برادرم دل او را پر از خون نمودی و لایزال جرعه های غیظ باو می خورانیدی، مروان گفت که من این کارها را با کسی بجا آوردم که حلم و بردباری او با کوهها معادل بود. و ابن شهر آشوب روایت کرده گاهی که بدن امام حسن علیه السلام را در لحد نهادند امام حسین علیه السلام اشعاری بگفت که از جمله این دو بیت است. ء ادهن راسی ام اطيّب محاسنی وراسک معفور وانت سلیب بکائی طویل والدموع غزیره وانت بعید والمزار قریب و در فضیلت گریه بر آنحضرت و زیارت آن بزرگوار: از ابن عباس روایت شده که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند ملائکه آسمانها ی هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود روزی که دیده ها کور میشود، و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند، و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزان است.

در بیان طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی مخفی نماند که حضرت امام حسن علیه السلام چندی که در این جهان زندگانی داشت معاویه را آن نیرو به دست نمیشد که شیعیان علی علیه السلام را بر حسب آرزو عرضه ی دمار و هلاک دارد، چه قلوب دوست و دشمن از حشمت و هیبت امام حسن علیه السلام آکنده بود و مسلمانان را به حضرت او شغف و شفقتی بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود پیوسته جنابش را هدف سهام ملامت می نمودند و در طلب حق خویش و مقاتله به معاویه انگیزش میدادند. معاویه هراسناک بود و باشیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام کار برفق و مدارا میکرد چندانکه شیعیان و خواص آن حضرت سفر شام می کردند و معاویه را شتم و شناعت می نمودند و با این همه عطایای خود را از بیت المال می گرفتند و به سلامت می رفتند و معاویه را این تحمل و عطا به حکم حلم و سخا نبود بلکه به حکم نکری و شیطنت بود و بموجبات مصلحت و تدبیر مملکت کار می کرد و این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السلام به درجه ی رفیع شهادت رسید. پس معاویه با پسرش یزید بسفر حج از شام بیرون شد و چون روزی که خواست وارد مدینه شود مردم به استقبال او رفتند معاویه نگران شد دید که مردم کم باستقبال او شتافته اند و از طایفه ی انصار کمتر کس پدیدار است گفت چه افتاد انصار را که به استقبال مانیامدند؟ گفتند: ایشان درویشان و مسکینانند چندان که مرکوبی ندارند که سوار شوند و به استقبال بیرون

آیند معاویه گفت نواضح ایشان را چه رسید؟ و از این سخن تشنیع و تحقیر انصار را اراده کرد چه «نواضح» شتران آبکش را گویند کنایه از آنکه انصار در شمار مزدورانند نه در حساب اکابر و اعیان. این سخن بر قیس بن عباده که سید و بزرگ زاده ی انصار بود گران آمد گفت انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه ی بدر و احد و دیگر غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که شمشیر میزدند بر تو و بر پدر تو و پیوسته با شماها جنگ می کردند تا آنکه اسلام به شمشیر ایشان ظاهر و غالب شد و شما نمی خواستید و از آن کراهت داشتید معاویه ساکت شد دیگر باره قیس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت: از پس این خبر شما را چه امر کرد؟ قیس گفت ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهی که او را ملاقات کنیم گفت پس صبر کنید تا او را دیدار کنید. و در این سخن بکنایه عقیدت ایشان را قرین شناخت ساخت یعنی چه ساده مردمی بوده اید که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات خواهید کرد و دیگر باره قیس به سخن آمد و گفت ای معاویه ما را به شتران آبکش سرزنش میکنی به خدا سوگند که شما را در روز بدر به شتران آبکش دیدم که جنگ می کردید و می خواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما با کراهت تمام قبول اسلام کردید. پس از آن قیس زبان به فضایل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام گشود و فراوان از فضائل آن جناب به شمار آورد تا آنکه گفت هنگامی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند قریش با ما خصومت کردند و با قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمد علیهم السلام ستم نمودند قسم به جان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم جز علی مرتضی و اولاد او هیچ کس را در خلافت حقی نیست. معاویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت: ای پسر سعد از کدام کس این کلمات را آموختی پدرت ترا به آنها خبر داد و از وی فرا گرفتی؟ قیس گفت از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر از حق پدرم بر من، گفت: آن کس کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام عالم این امت و صدیق این امت و آن کسی که خداوند متعال در حق او این آیه ی مبارکه را فرستاد: (قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب). و بسیار از آیات قرآن که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده بود قرائت کرد معاویه گفت صدیق امت ابوبکر است و فاروق امت عمر است و آن کس که در نزد اوست علم کتاب عبدالله بن سلام است، قیس گفت نه چنین است بلکه احق و اولی به این اسماء آن کس

است که حق تعالی این آیه در شأن او فرستاد: (افمن کان علی بینه من ربه ویتلوه شاهد منه). و آن کس احق و اولی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود: من کنت مولاه واولی به من نفسه فعلی اولی به من نفسه. و در غزوه ی تبوک به او فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی. چون قیس سخن بدینجا آورد معاویه فرمان داد تا منادی مردم را خبر دهد که در فضایل علی علیه السلام سخن نگوید و هر کس که زبان به مدح علی علیه السلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آن جناب براءت نجوید مالش هباء و خونس هدر است. بالجمله معاویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد آن جماعت حشمت او را به پاخواستند جز ابن عباس که از جای خود برنخواست این معنی بر معاویه گران آمدگفت یابن عباس چه باز داشت تو را که تکریم من نکردی چنانکه اصحاب تو بتکریم من برخاستند همانا آن خشم و کین در نهاد داری که در صفین با شما قتال دادم خشمگین و آزرده مباش یابن عباس که ما طلب خون عثمان کردیم و او به ستم کشته شد، ابن عباس گفت پس عمر نیز مظلوم مقتول گشت چرا طلب خون اونکردی؟ گفت او را کافری کشت. ابن عباس گفت عثمان را کی کشت؟ گفت مسلمانان او را کشتند. ابن عباس گفت این سخن حجت ترا باطل کرد اگر عثمان را مسلمانان باتفاق کشتند چه سخن داری؟ این وقت معاویه گفت من در بلاد و امصار نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی علیه السلام ببندند تو نیز زبان خود را نگه دار گفت ای معاویه آیا ما را از قرائت قرآن نهی میکنی؟ گفت: نهی نمی کنم، گفت از تأویل قرآن ما را نهی میکنی؟ گفت: بلی قرائت کن قرآن را لکن معنی مکن آنرا. ابن عباس گفت کدام یک واجبتر است خواندن یا عمل کردن به احکام آن؟ گفت: عمل واجبتر است، ابن عباس گفت اگر کس نداند که خدای از کلمات قرآن چه خواسته است چگونه عمل می کند؟ معاویه گفت سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تأویل میکند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تأویل می کنید. ابن عباس گفت ای معاویه قرآن بر اهل بیت من نازل شده تو میگوئی سؤال کنم معنی آن را از آل ابوسفیان و آل ابی معیط و از یهود و نصاری و مجوس معاویه گفت: مرا با این طوایف قرین می کنی؟ گفت بلی به سبب آنکه نهی می کنی مردم را از عملکردن به قرآن آیا نهی میکنی ما را که اطاعت کنیم خدای را به حکم قرآن و باز میداری ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن و حال آنکه اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن و ندانند مراد آن را هلاک میشوند در دین معاویه گفت قرآن را تلاوت کنید و تأویل کنید لکن آنچه خدا در حق شما نازل فرموده به مردم مگوئید، ابن عباس گفت خداوند در قرآن فرموده که می

خواهند فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و نتوانند چه خداوند ابا دارد مگر آنکه نور خود را به کمال و تمام افروخته سازد هر چند بر کافران مکروه آید. معاویه گفت: یابن عباس! به حال خود باش و زبان از گفتن این گونه کلمات کوتاه کن و اگر ناچار خواهی گفت چنان بگویی که آشکار نباشد و مردم نشنوند. این بگفت و به سرای خویش رفت و صد هزار درهم و به روایتی پنجاه هزار درهم برای ابن عباس فرستاد و فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی علیه السلام و اهل بیت او حدیثی روایت کند و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه السلام را لعن فرستد و از او براءت جوید و اهل بیت آنحضرت را نیز به لعن یاد کند. وبالجمله معاویه از مدینه به جانب مکه کوچ داد و بعد از فراغ از حج به شام برگشت و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه ی امیرالمؤمنین علیه السلام پرداخت و در نسخه ی واحده در تمام بلدان و امصار بجانب حکام و عمال بدینگونه منشور کرد که نیک نگران باشید در حق هر کس که استوار افتاد که از دوستان علی علیه السلام و محبان اهل بیت اوست نام او را از دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدین قدر رضا نداد تا آنکه ثانیاً خطی دیگر نوشت که هر کس را به دوستی علی علیه السلام و اهل بیت او متهم سازند اگر چند استوار نباشد بهمان تهمت او را بکشید و سر از تنش بردارید. چون این حکم از معاویه پراکنده شد عمال و حکام او بقتل و غارت شیعیان علی علیه السلام پرداختند و بسیار کس را بتهمت و گمان بقتل رسانیدند و خانه های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السلام تنگ شد که اگر شیعه خواست باریقی موافق سخنی گوید او را بسرای خویش میبرد و از پس حجابها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست آنگاه او را به قسمهای مغلظه سوگند میداد که از مکنون ضمیر سری بیرون نیفکند پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت میکرد. و از آن سوی احادیث کاذبه و اکاذیب کثیره وضع کردند و امیرالمؤمنین و اهل بیت او سلام الله علیهم را هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان به تعلیم و تعلم آن مجعولات پرداختند و کار بدینگونه همی رفت تا قراء ریاکار و فقهاء و قضات دنیاپرست این قانون بدست کردند و به جعل احادیث پرداختند و آن را وسیله ی قربت ولات و حکام دانستند و بدین سبب از اموال و عطایای ایشان خود را بهره مند ساختند و در پایان کار چنان شد که این احادیث مجعوله را مردم حق می دانستند حتی دینداران که هرگز ساحت ایشان به کذب آلوده نگشتی این روایات را باور می داشتند و روایت می کردند تا آنکه یکباره حق جلاب باطل پوشیده و باطل به لباس حق برآمد و بعد از

وفات امام حسن علیه السلام فروغ این فتنه بزیادت گشت و شیعیان علی علیه السلام را در هیچ موضعی از زمین ایمنی نبود بر جان و مال ترسنده و در پست و بلند زمین پراکنده بودند و اگر کسی را یهود و نصاری گفتمی بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند. و روایت شده که در خلافت عبدالملک بن مروان مردی که نقل شده جد اصمعی بوده (اصمعی نام و نسب او عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمعی است و این شخص علی بن اصمعی بود چنانچه ابن خلکان ذکر کرده) در پیش روی حجاج حاضر شد و فریاد برداشت که ای امیر پدر و مادر مرا عاق کردند و مرا علی نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و به عطای امیر حاجتمندم. حجاج بخندید و او را خشنود ساخت. خلاصه از تدبیر شوم معاویه کار به جایی رسید که در هر بقعه و بلده که خطیبی بر منبر عروج کردی نخستین زبان به لعن و شتم علی و اهل بیت او علیهم السلام گشودی و براءت از حضرت او جستی، و بلیه ی اهل کوفه از سایر بلدان شدیدتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند. و زیاد بن ابیه که در آن وقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی علیه السلام را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ نیکو می شناخت چه سالهای فراوان در شمار عمال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعیان آن حضرت را نیکو می شناخت و منزل و مأوای ایشان را هر چند در زاویه ها و بیغوله ها بود نیک می دانست پس آن منافق ظالم علم ظلم و ستم را برافراشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ در گذرانید و جماعت را «میل» در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا ببرید و از شاخهای نخل در آویخت و پیوسته تفحص شیعیان می کرد و ایشان را اگر چه درزیر سنگ و کلوخ بودند پیدا می کرد و به قتل می رسانید تا آنکه یک تن از شناختگان شیعیان علی علیه السلام در عراق به جا نماند مگر کشته شده یا به دار کشیده شده یا محبوس یا پراکنده و آواره شده بود. و همچنان معاویه نوشت به عمال و امرای خود در جمیع شهرها که «شهادت» هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان خاندان او باشند و همچنین کسانی که روایت می کنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود نشانید و ایشان را گرمی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله ی او را به من بنویسید تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم. پس منافقان و مردمان دنیا پرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه ها و بخششهای عظیم معاویه برای ایشان می فرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت می کردند مردم در اموال و اعتبار

دنیا واحادیث وضع می کردند و هر که می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می کرد نامش را می نوشتند و او را مقرب می کردند و جایزه ها به او می بخشیدند و قطایع و املاک او را عطا می کردند. و مدتی کار بدین منوال می گذشت تا آنکه معاویه نوشت به عمال خود که حدیث درباب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید. الحال مردم را ترغیب کنید بجعل احادیث درفضیلت معاویه که این احب است بسوی ما و ما را شادتر می گرداند و بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دشوارتر می آید و حجت ایشان را بیشتر می شکند پس امراء و عمال معاویه که در شهرها بودند نامه های او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و شهری می نوشتند این احادیث مجعوله را و به مکتب داران می دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می کنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبت معاویه و خاندان او در دل همه جا کند. و بالجمله پیوسته کار بدین گونه میرفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا یک سال به وفات معاویه مانده حضرت امام حسین علیه السلام اراده حج کرد و به مکه شتافت و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان ملازمت رکاب آن حضرت را داشتند تا آنکه یک روز در منی گروهی را که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبه برافروخت پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین به صلاح و سداد و از فرزندان ایشان هر چند که دسترس بود طلب نمود آنگاه که جمع گشتند آن حضرت به پای خاست و خطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود معاویه از در طغیان و عصیان کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید و حاضر بودید و دیدید و خبر به شمارسید و شنیدید، اکنون می خواهم از شما چیزی چند سؤال کنم اگر راست گویم مراتصدیق کنید و اگر نه تکذیب نمائید، بشنوید تا چه گویم و کلمات مرا محفوظ دارید و گاهی که به شهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که به ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید چه من بیم دارم که دین خدا مندرس گردد و کلمه ی حق مجهول ماند و حال آنکه خداوند شعشعه ی نورخود را تابش دهد و جگر بند کافران را بر آتش نهد. چون این وصیت را به پایان برد آغاز سخن کرد و فضایل امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه را یکان یکان تذکره فرمود و به هر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضیلت امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهم السلام نازل شده بود به جای نگذاشت مگر آنکه قرائت کرد و همگان

تصدیق کردند آنگاه فرمود همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس گمان کند دوستدار من است و علی علیه السلام را دشمن دارد دروغ گفته باشد، دشمن علی علیه السلام دوست من نتواند بود، مردی گفت یا رسول الله چگونه باشد؟ چه زیان دارد که مردی محبت تو داشته باشد و علی علیه السلام را دشمن باشد؟ فرمود این به آن جهت است که من و علی یک تنیم علی من است و من علیم چگونه می شود که یک تن را کس هم دوست باشد و هم دشمن؟ لاجرم آن کس که علی علیه السلام را دوست دارد مرادوست داشته و آن کس که علی علیه السلام را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و آن کس که مرا دشمن دارد خدا را دشمن بوده است. پس حاضران همه تصدیق آن حضرت کردند در آنچه فرمود. صحابه گفتند که چنین است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان گفتند بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم. پس حضرت در آخر فرمود که شما را به خدا سوگند می دهم که چون مراجعت کردید به شهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید، پس حضرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرق شدند.

در ذکر اولاد امام حسن و شرح حال جمله ای از آنها
اشاره

بدان که علماء فن خبر و ارباب تاریخ و سیر در شمار فرزندان امام حسن علیه السلام سبط اکبر حضرت سیدالبشر صلی الله علیه و آله و سلم فراوان سخن گفته اند و اختلاف بی حد نموده اند: واقدی و کلبی پانزده پسر و هشت دختر شمار کرده اند، و ابن جوزی شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده، و ابن شهر آشوب پانزده پسر و شش دختر گفته، و شیخ مفید رحمه الله هشت پسر و هفت دختر رقم کرده، و ما مختار او را مقدم داشته و بقیه را از دیگر کتب می شماریم. شیخ اجل در «ارشاد» فرموده: اولاد حسن بن علی علیهما السلام از ذکور و اناث پانزده تن به شمار می رود: ۱ و ۲ و ۳- زید بن الحسن و دوخواهر او ام الحسن و ام الحسین و مادر این سه تن ام بشیر دختر ابی مسعود عقبه ی خزر جی است. ۴- حسن بن حسن که او را حسن مثنی گویند مادر او خوله دختر منظور فزاریه است. ۵ و ۶ و ۷- عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبدالله و مادر ایشان ام ولد است. ۸- عبدالرحمن مادر او نیز ام ولد است. ۹ و ۱۰ و ۱۱- حسین اثرم و طلحه و فاطمه و مادر این هر سه ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله تمیمی است. و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان ام عبدالله ۱۲ و فاطمه ۱۳ و ام سلمه ۱۴ و رقیه ۱۵ است. و هر یک

را مادری است. اما آنچه از کتب دیگر جمع شده پسران امام حسن علیه السلام به بیست تن و دختران به یازده تن به شمار آمده به زیادتی علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اکبر و احمد و اسماعیل و یعقوب و عقیل و محمد اکبر و محمد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکینه و ام الخیر و ام عبدالرحمن و رمله. بالجمله شرح حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کس در قلم نیاورده و اما از آنانکه خبری به جای مانده این احقر به طور مختصر به سیرت ایشان اشاره می نمایم: از جمله ابوالحسن زید بن الحسن علیه السلام است که اول فرزند امام حسن علیه السلام است، شیخ مفید فرموده که او متولی صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و اسن بنی الحسن بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیب النفس و کثیر الاحسان بود و شعراء او را مدح نموده و در فضایل او بسیار سخن گفته اند و مردم به جهت طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش می نمودند. و صاحبان سیر ذکر نموده اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست به حاکم مدینه نوشت: «اما بعد فاذا جاءک کتابی هذا فاعزل زیدا عن صدقات رسول الله وادفعها الی فلان ابن فلان رجل من قومه واعنه علی ما استعانک علیه والسلام». حاکم مدینه حسب الأمر سلیمان زید را از تولیت صدقات عزل کرد و دیگری را متولی ساخت آنگاه که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید به حاکم مدینه رقم کرد: «اما بعد فان زید بن الحسن شریف بنی هاشم وذوسنهم فاذا جاءک کتابی هذا فاردد علیه صدقات رسول الله واعنه علی ما استعانک علیه والسلام». پس دیگر بار تولیت صدقات با زید تفویض یافت و زید بن الحسن نود سال عمر کرد و چون از دنیا رفت جماعتی از شعراء او را مرثیه گفتند و مآثر او را در مرثی خود ذکر نمودند و قدامه بن موسی قصیده ای در رثاء او گفته که صدر آن این شعر است: فان یک زید غابت الارض شخصه فقد بان معروف هناک وجود مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نیست، چه آنکه مردم شیعه دو گروهند: یکی امامی و آندیگری زیدی، اما امامی جز به احادیث منصوصه ی امامت کس را استوار ندانند و به اتفاق علما، در اولاد امام حسن علیه السلام نصی نرسیده و هیچ کدام از ایشان دعوی دار این سخن نشده اند، و اما زیدی بعد از علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام امام آن کس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند. و زید بن حسن با بنی امیه هرگز جانب تقیه را فرو نگذاشت و با بنی امیه کار برفق و مدارا می داشت و متقلد اعمال ایشان می گشت و این کار با امامت نزد زیدی منافات و ضدیت دارد و دیگر جماعت «حشویه» جز بنی امیه را امام نخوانند و ابا در اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کس را امام ندانند و معتزله امامت

را به اختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آن کس را که امیر المؤمنین علیه السلام را موالی و دوست باشد و او را امام داند امام نخوانند و بی خلاف زید بن حسن پدر و جد را موالی بود. لاجرم زید به اتفاق این طوائف که نام بردار شدند منصب امامت نتواند داشت، و بدان که مشهور آن است که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عم خویش نداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السلام هنگامی که عبدالله بن زبیر بن العوام دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و به نزد او شتافت از بهر آنکه خواهرش ام الحسن به عبدالله زبیر شوهری کرد و چون عبدالله را بکشتند خواهر خود را برداشته از مکه به مدینه آورد. ابوالفرج اصبهانی گفته که زید در کربلا ملازمت عم خود داشت و او را با سایر اهل بیت اسیر کرده به نزد یزید فرستادند و از پس آن با اهل بیت به مدینه رفتند انتهی. شرح حال اولاد زید بعد از این ذکر خواهد شد، و صاحب «عمده الطالب» گفته که زید صد سال و به قولی نود و پنج سال و به قولی نود سال زندگی کرد و در بین مکه و مدینه در موضعی که «حاجر» نام دارد وفات کرد. شرح حال حسن مثنی اما حسن بن الحسن علیه السلام که او را «حسن مثنی» گویند، پس او مردی جلیل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متولی صدقات جد خویش امیر المؤمنین علیه السلام بود و حجاج هنگامی که از جانب عبدالملک مروان امیر مدینه بود خواست تا عمر بن علی علیه السلام را در صدقات پدر باحسن شریک سازد حسن قبول نفرمود و گفت: این خلاف شرط وقف است، حجاج گفت: خواه قبول کنی یا نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک میکنم. حسن ناچار ساکت شد و در وقتی که حجاج از او غفلت داشت بی آگاهی او از مدینه بجانب شام کوچ کرد و بر عبدالملک وارد شد، عبدالملک مقدم او را مبارک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سوالات مجلسی سبب قدوم او را پرسید، حسن حکایت حجاج را به شرح باز گفت، عبدالملک گفت: این حکومت از برای حجاج نیست و او را تصرف در این کار نرسیده و من کاغذی برای او می نویسم که از شرط وقف تجاوز نکند. پس کاغذی در این باب برای حجاج نوشت و حسن را صله ی نیکو داد و رخصت مراجعت داد و حسن باعطای فراوان مکرما از نزد او بیرون شد. بدان که حسن مثنی در کربلا در ملازمت رکاب عم خود حضرت امام حسین علیه السلام حاضر بود و چون آنحضرت شهید شد و اهل بیت آن حضرت را اسیر کردند، حسن نیز دستگیر شد. اسماء بن خارجه فزاری که خویش مادری حسن بود او را از میان اسیران اهل بیت بیرون آورد و گفت: به خدا قسم! نمی گذارم که به فرزند خوله بدی و سختی برسد، عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی حسان را با او گذارید و این سخن از بهر آن گفت که مادر

حسن مثنی خوله از قبیله ی فزاره بود چنانچه ابوحسان که اسماء بن خارجه است نیز فرزای است و از قبیله ی خوله بود. موافق بعضی اقوال، حسن جراحی بسیار نیز در بدن داشت اسماء او را در کوفه با خود داشت و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت و از آنجا روانه مدینه شد. و حسن داماد حضرت سید الشهداء علیه السلام بود و فاطمه دختر عم خود را داشت. روایت شده که چون حسن خواست یکی از دو دختران امام حسین علیه السلام را تزویج کند، حضرت سید الشهداء علیه السلام او را فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران من اند هر یک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من. حسن را شرم مانع آمد و جواب نگفت، امام حسین علیه السلام فرمود که من اختیار کردم برای تو فاطمه را که بامادرم فاطمه دختر پیغمبر صلوات الله علیها شباهتش بیشتر است. پس حسن، فاطمه را کابین بست و از وی چند فرزند آورد که بعد از این به شرح خواهد رفت. و حسن فاطمه را بسیار دوست میداشت و فاطمه نیز بسی با او مهربان بود و حسن سی و پنج سال داشت که در مدینه وفات کرد و برادر مادری خود ابراهیم بن محمد بن طلحه را وصی خویش نمود و او را در بقیع به خاک سپردند و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یک سال به سوگواری نشست و روزها روزه و شبها به عبادت قیام نمود و چون مدت یک سال منقضی شد موالی خود را فرمان کرد که چون شب تاریک شود خیمه را از قبر حسن باز گیرند و چون شب تاریک شد گوینده ای را شنیدند که میگفت: هل وجدوا ما فقدوا! و دیگری در پاسخ او گفت: بل یسوا فانقلبوا و بعضی گفته‌اند که بدین شعر لبید تمثل جست:

الی الخول ثم اسم السلام علیکما
ومن یبک حولا کمالا فقد اعتذر

شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السلام ذکر خواهد شد ان شاء الله. بالجمله، حسن مثنی در حیات خود هیچ گاهی دعوی دار امامت نگشت و کسی نیز این نسبت بدو نسبت بدان جهت که در حال برادرش زید به شرح رفت. اما عمر و قاسم و عبدالله، این هر سه تن در کربلاء ملازم رکاب عم خود امام حسین علیه السلام بودند. شیخ مفید فرموده که ایشان در خدمت عمومی خود شهید گشتند. و لکن آنچه از کتب مقاتل و تواریخ ظاهر شده همان شهادت قاسم و عبدالله است، و عمر بن الحسن کشته نگشت بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصه ایست در مجلس یزید که ان شاء الله در جای خود به شرح خواهد رفت. بدان که غیر از

این سه تن و حسن مثنی از فرزندان امام حسن علیه السلام که در کربلاء حاضر بودند و شهید شدند سه تن دیگر به شمار رفته: یکی ابوبکر بن الحسن که شهادت او را ذکر خواهیم نمود، و دیگر عبدالله اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد، سوم احمد بن الحسن چنانچه در بعضی مقاتل شهادت او در روز عاشوراء به بسط تمام ذکر شده و در احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابوالفرج گفته که او نیز در کربلاء حاضر بوده پس مجموع آنانکه از فرزندان امام حسن علیه السلام در سفر کربلا ملازمت رکاب امام حسین علیه السلام داشتند هشت تن به شمار رفته. و اما عبدالرحمن بن حسن علیه السلام، او در رکاب عموی خود امام حسین علیه السلام به سفر حج کوچ کرد و در منزل «ابوا» جهان را بدرود کرد در حالی که محرم بود. و اما حسین بن الحسن، اگر چه او را فضلی و شرفی میباشد لکن از وی ذکری وحدیثی نشده و این حسین ملقب به «اثرم» است و «اثرم» آن کس را گویند که دندان ثنایای او ساقط شده باشد یا آنکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد. و اما طلحه بن حسن علیه السلام، پس او بزرگ مردی بوده و به جود و بخشش معروف و مشهور گشته بود و او را «طلحه الجواد» میگفتند و او یک تن از آن شش نفر طلحه است که به جود و بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده. و اما از دختران امام حسن علیه السلام چند تن که شوهر کردند نام بردار میشود: نخستین: ام الحسن که با زید از یک مادر بود و به حباله ی نکاح عبدالله بن زبیر بن العوام درآمد و بعد از قتل عبدالله زید او را برداشته و به مدینه آورد. دوم: ام عبدالله است که در میان دختران امام حسن علیه السلام به جلالت و عظمت شأن و بزرگواری ممتاز بود و او زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و از آن حضرت چهار پسر آورد: امام محمد باقر علیه السلام و حسن و حسین و عبدالله الباهر. و ما در باب احوال حضرت باقر علیه السلام به جلالت مرتبه ی ام عبدالله علیهما السلام اشارتی خواهیم نمود. دختر سوم: ام سلمه است که به قول بعضی از علمای نسابه به نکاح عمر بن زین العابدین علیه السلام درآمد. دختر چهارم: رقیه است و او به عمرو بن منذر بین زبیر العوام شوهر کرد و از دختران امام حسن علیه السلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچ یک را شوی نبوده و اگر بوده از ایشان خبری نرسیده والله العالم.

در ذکر فرزند زادگان حضرت امام حسن مجتبی
مخفی نماند که از پسران امام حسن علیه السلام به غیر از حسین اثرم و عمر و زید و حسن مثنی
هیچ یک را اولادی نبوده، اما از حسین و عمر فرزند ذکور نماند و نسل ایشان منقطع شد و

فرزندزادگان امام حسن علیه السلام از زید و حسن مثنی به جای ماند لاجرم سادات حسنی به جمله به توسط زید و حسن به امام حسن علیه السلام پیوسته میشوند و اکنون من اشاره میکنم به ذکر فرزندان زید بن الحسن و برخی از سیرت ایشان و چون از اولاد زید فراغت جستم اولاد حسن مثنی را رقم میکنم ان شاءالله تعالی.

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب

بدان که زوجه زید، لبابه دختر عبدالله بن عباس است، ولبابه از پیش زوجه ی ابوالفضل العباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود و چون آن حضرت در کربلا شهید گشت زید لبابه را تزویج نمود و از وی دو فرزند آورد: اول حسن و دوم نفیسه و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد و از وی فرزند آورد و از اینجا است که چون زید بر ولید در آمد او را بر سریر خویش جای داد و سی هزار دینار دفعه واحده به او عطا کرد.

ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زید مکنی به ابومحمد است و او را منصور دوانیقی حکومت مدینه و رساتیق داد. و او اول کسی است که از علویین که به سنت بنی عباس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت. و این حسن با بنی عم خود عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم بینونتی داشت و هنگامی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برای منصور آوردند در طشتی نهاده نزد او گذاشتند، حسن بن زید حاضر مجلس بود منصور گفت: صاحب این سر را میشناسی؟ حسن گفت: بلی میشناسم:

فتی کان یحمیه من الضیم سیفه

وینجیه من دارالهوان اجتنابها

این بگفت و بگریست. منصور گفت که من دوست نداشتم که او مقتول شود ولکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سر او را برگرفتم. خطیب بغداد در «تاریخ بغداد» گفته که حسن بن زید یکی از اسخیا است، از جانب منصور پنج سال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور بر او غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس

بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد. پس مهدی او را از محبس در آورد و اموالی که از او رفته بود به او برگردانید و پیوسته با او بود تا آنکه در «حاجر» که نام موضعی است در طریق حج در وقتی که به اراده حج میرفت وفات کرد. و خطیب روایت کرده از اسماعیل پسر حسن بن زید که گفت: پدرم نماز صبح را در اول وقت که هوا تاریک بود به جای می‌آورد، روزی نماز صبح را ادا کرده و میخواست سوار شود برود به سوی مال خود به غابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و پسرش عبدالله بن مصعب و گفت به پدرم شعری خوانده ام گوش بکن، پدرم گفت این ساعت ساعت شعر خواندن نیست. مصعب گفت ترا سوگند میدهم به قرابت و خویشی که با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم داری که گوش کنی پس خواند:

یا بن بنت النبی وابن علی
انت انت المجر من ذی الزمان

مقصودش از این اشعار آن بود که حسن دین او را ادا کند، حسن قرض او را ادا کرد. و حسن بن زید را هفت پسر بود: اول: ابومحمد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش ام سلمه دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و به اتفاق بنی عباس بر محمد بن عبدالله نفس زکیه خصومت داشت و او را چهار پسر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدینگونه است: اول: عبدالرحمن بن شجری منسوب به شجره و آن قریه ایست از قرای مدینه و او پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزندزادگان اوست داعی صغیر و هو قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری و پسرش محمد نقیب بغداد در زمان معزالدوله دیلمی صاحب قضایای کثیره است که در «عمده الطالب» ذکر شده. و اما داعی کبیر از بنی اعمام اوست و نسبش منتهی به اسماعیل بن حسن بن زید میشود چنانچه بعد از این حال او بیاید. دوم: محمد بطحائی و به روایتی بطحانی بانون بر وزن سبحانی نام محله ایست در مدینه، و بعضی او را منسوب به بطحا دانسته اند (به فتح باء موحده) و در نسبت به نون زائده آورده اند چنانچه اهل صنعا را صنعانی گویند. و بالجمله، محمد بن قاسم را به سبب طول اقامت در بطحا یا ساکن بودن در بطحان، بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او است ابوالحسن علی بن الحسین اخی مسمعی داماد صاحب بن عباد و او از اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بوده به همدان و چون از دختر صاحب بن عباد پسرش عباد متولد شد صاحب

بن عباد مسرور شد و اشعاری بگفت از جمله این است:

الحمد لله حمدا دائماً ابداً

قد صار سبط رسول الله لي ولداً

و نیز سادات اصفهانی معروف به «سادات گلستانه» نسبشان به محمد بطحانی منتهی میشود، چه آنکه جد «سادات گلستانه» که یکی از دخترزادگان صاحب عباد است بدین نسب ذکر شده: هو شرفشاه بن عباد بن ابی الفتوح محمد بن ابی الفضل حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از اولاد اوست سید عالم فاضل مصنف جلیل مجدالدین عباد بن احمد بن اسماعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قضاوت اصفهان با او بود در عهد سلطان اولجایتو محمد بن ارغون. صاحب «عمده الطالب» گفته: و از کسانی که یافتم منسوب به بطحانی،

ناصرالدین علی بن مهدی بن محمد بن حسین بن زید بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمد بطحانی مدفون بشق قم در مدرسه واقعه بمحله ی سوزانیک. و از اولاد بطحانی است ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه وزیررازی المنشأ مازندرانی المولد، بعد از قتل سید نقیب عزالدین یحیی بن محمد نقیب ری و قم و آمل، به بغداد رفت و با او بود محمد بن یحیی نقیب مذکور. پس تفویض شد باو نقابت پس از آن نیابت وزارت به او تفویض شد، پس او نقابت را به محمد بن یحیی گذاشت و کامل شد برای او امر وزارت و او یکی از چهار وزیر است که کامل شد برای ایشان وزارت در زمان خلیفه الناصرالدین الله عباسی و پیوسته در جلالت و تسلط و نفاذ امر بود تا وقتی که عزل شد، وفات کرد در بغداد سنه ششصد و هفده. سوم حمزه، چهارم حسن و بعضی حسن نامی را از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر قائل شده اند، و اما دو دختر او یکی خدیجه است و آن زوجه ابن عم خود جناب عبدالعظیم حسنی مدفون به ری است و دیگر عبیده زوجه پسر عم خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن است. دوم: از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابوالحسن علی است مادر او ام ولد و لقب او «شدید» است و او در حبس منصور وفات یافت و او را دختری بود به نام فاطمه و نیز علی را کنیزکی بود هیفاء نام داشت و از وی حامله گشت و هنوز حمل خود را فرو نگذاشته بود که «علی شدید» وفات کرد و چون مدت حمل به سر رسید هیفاء پسری آورد حسن او را عبدالله نام نهاد و او را بسیار دوست میداشت و خلیفه خویش همی خواند و چون به حد رشد رسید و

عیال اختیار کرد خداوند او را نه پسر عطا فرمود: احمد، قاسم، حسن، عبدالعظیم، محمد، ابراهیم، علی اکبر، علی اصغر، زید.

شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی

عبدالعظیم مکنی به ابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است، و به علو مقام و جلالت شأن معروف و از اکابر محدثین و اعظام علما و زهاد و عباد بوده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام است و محقق داماد در «رواشح» فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب میشود ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که مردی از اهل ری به خدمت حضرت علی نقی علیه السلام رفت، حضرت از او پرسید که کجا بودی؟ عرض کرد که به زیارت امام حسین علیه السلام رفته بودم، فرمود که اگر زیارت میکردی قبر عبدالعظیم را که نزد شما است هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السلام کرده باشد. بالجمله احادیث در فضیلت او بسیار است و حقیر در «تحیة الزائر» و «هدیه الزائرین» به برخی از آن اشاره کردم و صاحب بن عباد رساله مختصره در احوال آن حضرت نوشته و شیخ مرحوم محدث متبحر نوری نور الله مرقدہ آن رساله را درخاتمه «مستدرک» نقل فرموده و من حاصل آن را در «مفاتیح» ذکر کردم. و جناب عبدالعظیم را پسری بود به نام محمد او نیز مردی بزرگ قدر و به زهدات و کثرت عبادت معروف بود. مکشوف باد که احقر در ایام مجاورت ارض اقدس غری و اوان استفاده از شیخ جلیل علامه عصره و فرید دهره جناب آقا میرزا فتح الله مشهور به شریعت اصفهانی دام ظلہ العالی از جناب ایشان شنیدم که فرمودند: یکی از علمای نسابه کتابی تألیف نموده موسوم به «منتقله» و در آن کتاب شرح داده احوال هر یک از سادات را که از جائی به جائی منتقل شدند. از جمله نوشته که محمد بن عبدالعظیم منتقل شد بجانب سامره و در اراضی بلد و دجیل وفات یافت و چون درست عبارات کلام ایشان را مستحضر نیستم به حاصل آن پرداختم و بالجمله جناب ایشان از نقل این قضیه در «منتقله» استظهار فرمودند که این قبر معروف به امامزاده سید محمد که در نزدیکی «بلد» یک منزلی سامره واقع است و به جلالت شأن و بروز کرامات معروف همان قبر محمد بن عبدالعظیم حسنی باشد لکن مشهور آن است که آن قبر محمد بن علی الهادی علیه السلام است که به جلالت شأن ممتاز است و اوست که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به جهت مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد

شیخ مرحوم علامه نوری طاب ثراه و عامه علما بلکه علماء عصر سابق چنانکه حموی در «معجم البلدان» در «بلد» گفته: وقال عبدالکریم بن طاوس بها قبر ابی جعفر محمد بن علی الیهادی علیه السلام باتفاق. سوم: از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، ابوطاهر زید است و زید را سه فرزند است: ۱- طاهر، مادرش اسماء دختر ابراهیم مخزومیه است و او را دو فرزند است به نام محمد و علی، و محمد را سه دختر بود: خدیجه و نفیسه و حسناء و اولاد ذکور نداشت، و مادر این سه دختر از اهل صنعاء بوده و ایشان در صنعاء ساکن شدند. ۲- علی بن زید، ۳- ام عبدالله. چهارم: از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، اسحاق است و اسحاق معروف بود به کوبی و او را سه پسر بوده: حسن و حسین و هارون. و هارون را پسر بود جعفر نام، و جعفر را پسر بود محمد نام داشت و او را در شهر آمل مازندران رافع بن لیث شهید کرد، و قبرش گویند زیارتگاه است. پنجم: از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابراهیم است، ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسر آورد مسمی به نام خود ابراهیم و پسر دیگری آورد مسمی به علی و از امه الحمید که ام ولد بود و نسبش به عمر منتهی میگشت، گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد. و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود: محمد و حسن، و محمد را سه پسر بود از سلمه دختر عبدالعظیم مدفون به ری و اسامی ایشان حسن و عبدالله و احمد است. ششم: از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، عبدالله است، عبدالله را پنج پسر بود بدین ترتیب: علی و محمد و حسن و زید و اسحاق. ابونصر بخاری گفته که جز زید هیچ یک را فرزندی نبوده و مادر زید ام ولد است و او اشجع اهل زمان خویش بود، و او در خارج کوفه با ابوالسرایا بود و چون کار بر وی سخت افتاد به اهواز گریخت و در آنجا مأخوذ شد و صبرا مقتول گشت. زید را چهار پسر بود: محمد و علی و حسین و عبدالله و مادر ایشان از سادات علوی بود، و محمد بن زید سه پسر آورد مسمی به حسن و علی و عبدالله و ایشان در حجاز سکونت فرمودند. هفتم: از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام، ابو محمد اسماعیل است، اسماعیل آخرین فرزندان حسن بن زید است و او را «جالب الحجاره» میگفتند و او را سه پسر بود: ۱- حسن، ۲- علی و او کوچکترین اولاد اسماعیل است، و او را شش پسر بود بدین اسامی: حسین، حسن، اسماعیل، محمد، قاسم، احمد. پسر سوم اسماعیل، محمد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است: ۱- احمد و او به بخارا سفر کرد و در آنجا فرزند آورد و هم در آنجا مقتول گشت، ۲- علی و او بلاعقب بود، ۳- اسماعیل، مادرش خدیجه دختر عبدالله بن اسحاق بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و ملقب بود به

«ابيض البطن» و او را نیز فرزندی نبود، ۴- زید بن محمد و به روایت عمری، مادرش از اولاد عبدالرحمن شجری است و او را دو پسر بود یکی امیرحسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمد او نیز بعد از برادر ملقب به داعی شد.

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب

حسن بن زید را «داعی کبیر» و «داعی اول» گویند و مادرش دختر عبدالله بن عبیدالله الأعرج بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است. در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود، مدت سلطنتش بیست سال بوده. صاحب «ناسخ التواریخ» نگاشته که «داعی کبیر» در سال دویست و پنجاه و دوم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت و او در قتل عباد و هدم بلاد ملالتی نداشت. و در ایام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت از جمله، دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت: یکی حسین بن احمد بن محمد اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود، دوم عبیدالله بن علی بن الحسین بن حسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند هنگامی که موسی بن بغا به عزم استخلاص زنجان و قزوین مأمور شد و با لشکری لایق تاختن آورد ایشان را نیروی درنگ نماند لاجرم به طبرستان گریختند داعی به جنایت هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت و در برکه آب غرقه ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشان را در سردابی در انداخت و این واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمله، هنگامی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی فرار به دیلم کرد جسد ایشان را از سرداب برآورد و به خاک سپرد. دیگر از مقتولین داعی کبیر، عقیقی است و او پسر خاله داعی بود نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است و او از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت. درغیبت داعی جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد، چون داعی قوت یافت و معاودت نمود سید عقیقی را دست به گردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خود از درکید و کین

دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند پس خویش را به تمارض افکند و پس از چند روز آوازه مرگ خود در انداخت پس او را در جنازه جای داده به مسجد حمل دادند تا بر وی نماز گذارند، چون مردم در مسجد انجمن شدند ناگاه آنجماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند و ابواب مسجد را فرو بستند و تیغ بکشیدند و داعی نیز شاکی السلاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت. بالجمله، داعی با اینکه مردی خونریز و مغمور در ستیز و آویز بود در مراتب فضایل محلی منیع داشت و جنابش محط رجال علما و شعرا بود و به اتفاق علمای نسابه او را فرزندی نبود جز اینکه از کنیزکی دختری آورد مسماه به کریمه او نیز قبل از آنکه شوی کند وفات یافت.

ذکر حال برادر داعی، محمد بن زید الحسنی

محمد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد به «داعی» اما شوهر خواهر داعی کبیر که ابوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن شجری حسنی است، بعد از وفات داعی لواء سلطنت برافراخت و بر ملک طبرستان استیلا یافت، محمد بن زید از جرجان لشکر بر آورد و با ابوالحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستان را در تحت فرمان آورد و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری به نام او خطبه میخواند و ابومسلم محمد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمد بن هارون سرخسی صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سراو را برگرفت و با پسرش که اسیر شد به سوی مرو فرستاد و از آنجا به بخاری نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمد بن الامام جعفر الصادق علیه السلام که ملقب بود به «دیباج» به خاک سپردند. و محمد بن زید در علم و فضل فحلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود، علما و شعرا، جنابش را ملجاء و مناص میدانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران میشد آنچه افزون از مخارج به جای مانده بود بر قریش و انصار و فقهاء و قاریان و دیگر مردم بخش میکرد و حبه ای به جای نمی گذاشت. چنان اتفاق افتاد که در سالی چون ابتداء کرد به عطای بنی عبدمناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست طبقه دیگر را از بنی عبدمناف پیش خواند مردی به جهت اخذ عطا برخاست محمد بن زید پرسید که از کدام قبیله ای؟ گفت: از اولاد عبدمناف، فرمود: از کدام شعبه؟ گفت: از بنی امیه، فرمود: از کدام سلسله؟ جواب نداد،

فرمود همانا از بنی معاویه باشی، عرض کرد چنین است. فرمود نسبت به کدامیک از فرزندان معاویه میرسانی؟ همچنان خاموش شد، فرمود: همانا از اولاد یزید باشی، عرض کرد چنین است. فرمود: چه احمق مردی تو بوده ای که طمع بذل و عطا بر اولاد ابوطالب بسته ای و حال آنکه ایشان از تو خون خواهند اگر از کردار جدت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده ای و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده ای. سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شر را نگریستند و قصد قتل او کردند، محمد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت: اندیشه بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السلام را از وی باید جست، خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید. اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید. همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایامی که در مکه معظمه رفته بود در ایام توقف او در آنجا گوهری گرانبها به نزد او آوردند تا او را بیع کند منصور نیک نگریست گفت: صاحب این گوهر هشام بن عبدالملک بوده و به من رسیده که از وی پسری محمد نام باقی مانده و این گوهر را او به معرض بیع در آورده است. آنگاه ربیع حاجب را طلب کرد و گفت: فردا وقتی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم به پای بردی فرمان کن تا درهای مسجد را ببندند پس از آن یک در آن را بگشای و مردم را یک یک نیکو بشناس و رها کن تا هنگامی که محمد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری، چون روز دیگر «ربیع» کار بدین گونه کرد محمد دانست که او را میجویند دهشت زده و متحیر به هر سو نگران بود، این وقت محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام با او برخورد و آشفتگی خاطر او را فهم کرد و گفت: هان ای مرد! ترا سخت حیرت زده میبینم کیستی و از کجائی؟ گفت: مرا امان میدهی؟ فرمود: امان دادم و خلاص ترا بر ذمت نهادم، گفت: منم محمد بن هشام بن عبدالملک اکنون بگو تو کیستی؟ گفت: منم محمد بن زید بن علی و توئی پسر عم، ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد اکنون به جهت خلاصی تو تدبیری میاندیشم اگر چه بر تو مکروه آید باک مدار. این بگفت و ردای خود را بر سر و روی محمد هشام افکند و کشانکشان او را ببرد و لطمه از پس لطمه بر وی همی زد تا در مسجد به نزد «ربیع» رسید فریاد برداشت که یا اباالفضل این خبیث شتربانی است از اهل کوفه شتری بمن کرایه داده ذاهبا و راجعا و از من گریخته است و شتر را به دیگری کرایه داده و مرا در این سخن دو شاهد عدل است دو تن از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را به نزد قاضی حاضر کنند. ربیع دو نفر حارس با محمد بن زید سپرد و ایشان

از مسجد بیرون شدند چون لختی راه بیمودند محمد روی با محمد بن هشام کرد و فرمود: ای خبیث! اگر حق مرا ادا میکنی زحمت حارس و قاضی ندهم؟ محمد بن هشام گفت: یابن رسول الله! اطاعت میکنم، محمد بن زید با ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر ذمت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید. چون ایشان برگشتند محمد بن هشام سر و روی محمد بن زید را بوسه زد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که به قبول این گوهر مرا تشریف فرمای. فرمود: ای پسر عم ما اهلیتی هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمیگیریم من در حق تو از خون زید چشم پوشیدم گوهر چه میکنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب توجدی تمام است. چون داعی سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آن مرد اموی راماند یک تن از عبدناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را بسلامت به ارض ری برسانند و با مکتوب او باز آیند، اموی برخاست و سر داعی را بوسه زد و برفت. و این داعی را که محمد بن زید نام است دو پسر بود: یکی زید ملقب به رضی و او رانیز پسری بود به نام محمد و دیگر حسن نام داشت. و چون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع میکنیم به اولاد حسن مثنی.

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب

ابومحمد حسن بن الحسن که او را حسن مثنی گویند ده اولاد ذکور و اناث برای او بشمار رفته: ۱- عبدالله، ۲- ابراهیم، ۳- حسن مثلث، ۴- زینب، ۵- ام کلثوم، و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام متولد شدند، ۶- داود، ۷- جعفر، و مادر این دو پسر ام ولد بود حبیبه نام از اهل روم، ۸- محمد مادر او رمله نام داشت، ۹- رقیه، ۱۰- فاطمه. و ابوالحسن عمری گفته که حسن را دختری دیگری نیز بوده که «قسیمه» نام داشت. اما دختران، شرح حال ام کلثوم و رقیه معلوم نیست و زینب رابعبدالملک بن مروان کابین بست و فاطمه به حباله نکاح معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار در آمد و از وی چهار پسر و یک دختر آورد بدین طریق نام ایشان ثبت شده: یزید، صالح، حماد، حسین، زینب. و اما پسران حسن مثنی، جز محمد تمامی اولاد آوردند. و اکنون شروع کنیم به ذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر میکنیم مقتل معروفین ایشان را ان شاءالله تعالی. ذکر اولاد عبدالله بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام: ابومحمد عبدالله بن حسن را «عبدالله محض» مینامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام است و شبیه بوده به رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم و او شیخ بنی هاشم بود واجمل و اکرم و اسخای ناس بود و قوی النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت به شرحی که در آخر باب ذکر خواهد شد ان شاء الله. عبدالله محض را شش پسر بود: اول محمد بن عبدالله ملقب به «نفس زکیه» مقتول و در احجار زیت مدینه در سال یکصد و چهل و پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد ان شاء الله، و او را یازده فرزند است: ششتن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است: عبدالله، علی، طاهر، ابراهیم، حسن، یحیی، فاطمه، زینب، ام کلثوم، ام سلمه، ام سلمه ایضا. عبدالله ملقب بود به «اشتر» و او را در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند، و علی بن محمد بن عبدالله محض در مجلس منصور وفات یافت و در اولاد داشتن طاهر، خلاف است. ابراهیم پسری داشت محمد نام با چند دختر و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین علیه السلام بوده و محمد چند فرزند آورد و منقرض شدند، و اما حسن پس در رکاب حسین بن علی بود. در وقعه فخ و در حربگاه زخم خدنگی یافت، عباسیین او را امان دادند چون دست از جنگ برداشت او را گردن بزدند چنانچه بعد از این حال او به شرح خواهد رفت و از وی فرزند نماند. و یحیی نیز بلا عقب بود و در مدینه بود تا وفات کرد. فاطمه را محلی منیع بود و به نکاح پسر عم خود حسن بن ابراهیم درآمد و زینب را محمد بن سفاح تزویج کرد در همان شبی که محمد پدر او شهید گشت و از پس او عیسی بن علی عباسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در «تذکره سبط» به شرح رفته و بالجمله، عقب نفس زکیه و نسل او از عبدالله اشتر بماند. پسر دوم عبدالله محض، ابراهیم است و او را «قتیل باخمی» گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد ان شاء الله. و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین به شمار رفته: محمد، اکبر، طاهر، علی، جعفر، محمد اصغر، احمد اکبر، احمد اصغر، عبدالله، حسن، ابو عبدالله. اما محمد اکبر معروف به «قشاش» بلا عقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابو عبدالله و احمد اصغر، و عبدالله در مصر وفات یافت و او را پسری بود محمد شاعر و منقرض شد. و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد. و جعفر پسری آورد به نام زید و منقرض شد. محمد اصغر مادر او رقیه دختر ابراهیم عمر فرزند حسن مثنی بود و او را هفت فرزند بود: ابراهیم، عبدالله ام علی، زینب، فاطمه، رقیه، صفیه، و از ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند. بالجمله، از فرزند زادگان ابراهیم قتیل باخمی عقب نماند جز از حسن و او مردی بزرگواری و وجیه بود، و اگر بخواهیم ذکر فرزند و فرزند زادگان او نمائیم از وضع کتاب بیرون میرویم، طالبین رجوع نمایند به کتب مشجرات و

انساب طالبین. پسر سوم عبدالله محض، ابوالحسن موسی است، موسی بن عبدالله ملقب به «جون» است و این لقب از مادر یافت، چه آنکه او سیاه چرده متولد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و هنگامی که منصور پدر او عبدالله را محبوس نمود موسی را حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند از پس آن گفت: ترا به حجاز باید رفتن تا از برادرت محمد و ابراهیم مرا آگهی دهی. موسی گفت: این چگونه میشود که محمد و ابراهیم خود را به من نشان دهند و حال آنکه عیون و جواسیس تو با من میباشند؟ منصور به حاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی به راه حجاز رفت و به مکه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت به مهدی رسید. هم در آن سال مهدی به زیارت مکه شتافت هنگامی که مشغول طواف بود موسی بانگ زد که ایها الأمير مرا امان ده تا موسی بن عبدالله را به تو بنمایانم، مهدی گفت: ترا به این شرط امان دادم. موسی گفت: منم موسی بن عبدالله محض، مهدی گفت: کیست که ترا بشناسد و به صدق سخن تو گواهی دهد؟ گفت: اینک حسن بن زید و موسی بن جعفر علیهماالسلام و حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام شاهدند. پس همگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبدالله. پس مهدی او را خط امان داد و بود تا زمان رشید، یک روز بر هارون در آمد و بر بساط هارون لغزشی کرد و در افتاد هارون بخندید، موسی گفت: این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری. و حکایت او با عبدالله بن مصعب زبیری در سعایت عبدالله از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او را و مردن عبدالله به جهت آن قسم در «مروج الذهب مسعودی» به شرح رفته و موسی در سویقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست و عدت بود. و از جمله فرزند زادگان او، موسی بن عبدالله بن جون است که او را «موسی ثانی» گویند مادرش امامه بنت طلحه فزاری است و مکنی است به ابو عمر و راوی حدیث است، در سنه دویست و پنجاه و شش به قتل رسید. مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتز بالله و موسی از زهاد بود و با او بود پسرش ادريس بن موسی، همین که به ناحیه زباله از اراضی عراق رسید جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان که موسی را از سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد و در همان جا وفات کرد. پس پسرش ادريس را از دست سعید خلاص کردند. و اولاد او بسیارند و در ایشان است امارت در حجاز و هم از فرزند زادگان موسی الجون است صالح بن عبدالله بن الجون و صالح را یک دختر بود که دلفاء نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلاعقب بودند و یک پسر او که ابو عبدالله محمد و معروف به شهید است صاحب

ولد بود و قبرشدر بغداد زیارتگاه مسلمانان است. ابن معیه حسنی نسابه گفته که محمد بن صالح است که او را محمد الفضل گفته اند وقبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است درست نباشد. و صاحب «عمده الطالب» گفته که محمد بن صالح مردی دلیر و دلاور بودو شعر نیکو توانست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت می نگریست از قتل وغارت ایشان دریغ نمیخورد وقتی در ایام متوکل عباسی بر مجتازان طریق مکه بیرون آمد و در آن گیرودار مأخوذ شد او را اسیر کرده به نزد متوکل بردند امر کرد تا او را در «سرمن رای» محبوس داشتند و مدت حبس او به دراز کشید و او در «حبس خانه» فراوان شعر گفت و متوکل را به قصیده ای چند مدح کرد و سبب خلاصی او آن شد که ابراهیم بن المدبر که یک تن از وزرای متوکل بود یک قطعه از اشعار محمد بن صالح را که صدر آن این مطلع است:

طرب الفؤاد و عاده احزانه
وتشعث شعباته اشجانه

وبداله من بعد ما اندمل الهوی
برق تالق موهنا لمعانه

بیدوا کحاشیه الرداء و دونه
صعب الذری متمتع ارکانه

فدنی لینطر کیف لاح فلم یطق
نظرا الیه ورده سجانه

فالنار ما اشتملت علیه ضلوعه
والماء ما سمحت به اجفانه

به یک تن از مغنیهای متوکل پیاموخت و گفت که بر متوکل تغنی کند. چون متوکلاّن اشعار را

اصغاء نمود گفت: گوینده این شعر کیست؟ ابراهیم گفت: محمد بن صالح بن موسی الجون و بر ذمت گرفت که محمد از این پس خروج نکند، متوکل او را رها ساخت لکن دیگر باره محمد به مراجعت حجاز دست نیافت و در «سرمن رای» به جنان جاویدان شتافت. سبب شفاعت ابراهیم در حق محمد چنان است که از محمد بن صالح نقل شده که گفت وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشان را مغلوب و مقهور ساختم بر تلی بر آمدم و نگران بودم که چگونه اصحاب من به اخذ غنائم مشغولند ناگاه زنی در میان هودج به نزدیک من آمد و گفت: رئیس این لشکر کیست؟ گفتم: رئیس را چه میکنی؟ گفت: دانسته ام که مردی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این لشکر است و مرا با او حاجتی است. گفتم: اینک حاضرم بگوی تا چه خواهی، گفت: ایها الشریف! من دختر ابراهیم مدبرم و در این قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیاء دیگر و هم در این هودج از جواهر شاهوار با من بسیار است ترا سوگند میدهم به جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مادرت فاطمه زهرا علیها السلام که این اموال از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسی به هودج من نزدیک شود و از این افزون آنچه از مال خواهی بر ذمت من است که از تجار حجاز به وام گیرم و تسلیم دارم، چون کلمات او را شنیدم بانگ بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه مأخوذ داشته اید به نزدیک من حاضر سازید، چون حاضر کردند گفتم: این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال برنگرفتم و برفتم این وقت که در «سرمن رای» محبوس بودم شبی زندانبان به نزد من آمد و گفت: زنی چند اجازت میطلبند تا به نزد تو آیند، با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود، رخصت دادم تا در آمدند و از مأکول و غیر مأکول اشیاء بسیار با خود حمل داشتند و اظهار مهر و حفادت کردند و زندانبان را عطا دادند تا با من به رفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی را دیدم که از دیگران به حشمت افزون بود گفتم: کیست؟ گفت: مرا ندانی؟ گفتم: ندانم، گفت: من دختر ابراهیم بن مدبر همانا فراموش نکرده ام نعمت ترا و شکر احسان ترا به ذمت خویش فرض دانسته ام، آنگاه وداع گفت و برفت و چندی که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت. بالجمله، ابراهیم بن مدبر دختر خویش را با محمد بن صالح کابین بست و مناقب محمد بن صالح فراوان است از فرزندان اوست عبدالله بن محمد پدر حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند ایشان را صالحیون گویند و هم از این سلسله است آل ابی الضحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبدالله بن محمد بن صالحند. پسر چهارم

عبدالله محض، یحیی صاحب دیلم است، یحیی بن عبدالله را جلالت بسیار و فضایل بیشمار است و روایت بسیار از حضرت جعفر بن محمد علیهماالسلام و ابان تغلب و غیرهما نموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و در واقعه فح با حسین بن علی بود از پس شهادت حسین مدتی در بیابانها میگردید و بر جان خود ایمن نبود تا آنکه از خوف هارون الرشید به بلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را به خویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالا گرفت و هول و هرب عظیم در دل رشید پدید آمد پس مکتوبی به سوی فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبدالله در چشم من خار خلیده و خواب برمیده کار او را چنانکه دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشه او و راهان. فضل با لشکری ساخته به سوی دیلم روان شد و جز بر طریق رفیق و مدارا سلوک ننمود و نامه ها به تحذیر و ترغیب و بیم و امید به سوی یحیی متواتر کرد یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که با فضل رزم کند و او را بکشند طالب امان گشت و فضل خط امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و موثیق محکم کرد. لاجرم یحیی به اتفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر سال یک صد و هفتادم هجری و رشید او را ترحیب و تجلیل کرد و او را خلعتی با دویست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال قروض حسین بن علی شهید فح را ادا کرد، چه او را دویست هزار دینار قرض بود. بالجمله، رشید بعد از ورود یحیی بن عبدالله مدتی چند خاموش بود لکن از کین یحیی آتش افروخته در خاطر داشت لاجرم هنگامی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را در آورد و گفت: با این سجل بهانه چیست و چرا پیمانخواهی شکست؟ رشید آن خط بگرفت و به محمد حسن صاحب ابویوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سجلی است در امان یحیی جلی و از آرایش حیل و خدیعت منزّه است، این وقت ابوالبختری وهب بن وهب دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت: این خط از فلان و فلان جهت باطل است و در امان یحیی لا طائل و حکم کرد به ریختن خون یحیی و گفت خون او در گردن من باشد، رشید «مسرور خادم» را گفت که ابوالبختری را بگو که اگر این سجل باطل است تو او را پاره کن، ابوالبختری خط امان را بگرفت و کاردی به دست گرفت و آن سجل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش گرفته بود هارون را از این مطلب خوش آمد و امر کرد تا ابوالبختری را هزار و ششصد هزار درهم دادند و او را قاضی گردانید، پس امر کرد یحیی را به زندانخانه بردند و روزی چند باز داشتند آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضات و شهود و خواست تا بنماید که او را در زندان آسیبی نرسیده و قتل او را نخواسته و فرموده، این وقت همگان روی به یحیی

آوردند و هر کس سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمیداد، گفتند: چرا سخن نگوئی؟ اشاره به دهان خود کرد و بنمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد چنان سیاه بود که گفתי پاره ذغالی است. رشید گفت: شما را به دروغ می نماید که مسموم است، دیگر باره او را به زندان فرستاد و ببود تا شهید گشت. و به روایت ابوالفرج هنوز آن جماعت شهود به وسط خانه نرسیده بود که یحیی از شدت و ثقلت زهر به روی زمین افتاد. در شهادت او به روایت مختلف سخن گفته اند بعضی گفته اند که او را به زهر کشتندو بعضی دیگر گفته اند که او را خورش و خوردنی ندادند تا جوعان بمرد و جماعتی گفته اند که رشید امر کرد او را همچنان زنده بخوابانیدند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند تا جان بداد. ابوفراس درقصیده ای که ذکر مثالب بنی عباس میکند اشاره به شهادت یحیی نموده و در آنجا که گفته:

یا جاحدا فی مساویها یکتما
غدر الرشید بیحیی کیف یکتتم

ذاق الزبیری غب الحنث وانکشف
عن ابن فاطمه الاقوال والتهم

در این شعر اشاره کرده به سعایت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نزد رشید که یحیی در طلب بیعت است و خواست از من بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید. یحیی را یازده فرزند بود چهار دختر و هفت پسر و فرزندزادگان او بسیارند و بسیاری از احفاد او را شهید کردند و از جمله فرزندان، محمد بن یحیی است که در ایام سلطنت رشید، بکار زبیری او را در مدینه با بند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته درحبس او بود تا وفات کرد. و از جمله فرزند زادگان، محمد بن جعفر بن یحیی است که به جانب مصر سفر کردو از آنجا به مغرب شتافت و جماعتی بر وی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند ودر میان ایشان کار به عدل و اقتصاد کرد و در پایان کار او را شربت سم خوراندند ومقتول ساختند. بالجمله، اعقاب یحیی از پسرش محمد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت. پسر پنجم عبدالله محض، ابو محمد سلیمان است، سلیمان بن عبدالله پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسین بن علی در فح شهید گشت و او را دو

پسر بود: یکی عبدالله، دوم محمد و عقب سلیمان از محمد بود و محمد در جنگ فح حضورداشت. صاحب «عمده» گفته که بعد از قتل پدرش فرار کرده به مغرب رفت و در آنجا اولاد آورد. واز جمله اولاد اوست عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حدیث کرد، و او مردی جلیل القدر و راوی حدیث بوده و ذکر سلسله اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد پسر ششم عبدالله محض، ابو عبدالله ادریس است، همانا در شهادت ادریس بن عبدالله، به اختلاف سخن رانده اند و آن چه که در این باب اصح گفته اند آن است که ادریس در خدمت حسین بن علی در فح با لشکرهای عباسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان از حربگاه فرار کرد و به اتفاق غلام خود راشد که مردی باحصافت عقل و رزانت رأی بود به شهر فاس [۷] و طنجه [۸] و مصر رفت و از آنجا به اراضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت، چون این خبر به رشید رسید دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهیز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود، چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با اوصعب مینمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیه بود از جانب خود متنکرا به نزد او فرستاد با غالیه ی آمیخته به زهر که ادریس را به آن مسموم نماید. سلیمان چون بر ادریس وارد شد ادریس مقدم او را مبارک شمرد، چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسپهای رهوار کرده انتهاز فرصت میداشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته به دست کرد و آن غالیه مسموم را به ادریس هدیه داد ادریس قدری از آن برخود بمالید و استشمام نمود سلیمان در زمان بیرون شد و بر اسب بر نشست و بجست. ادریس بیاشوفت و بغلطید و چون راشد رسید و این بدید چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از گرد تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگشتان زد و بازگشت و ادریس بن عبدالله در گذشت. و چون ادریس وفات کرد، زنی داشت ام ولد از بربریه و حامل بود مردم مغرب به صواب دید راشد تاج سلطنت را بر شکم ام ولد گذاشتند تا هنگامی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر رابه نام پدر ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولد گشت و جماعتی گفتند این کودک از راشد است حیلتی کرده که این ملک بروی بیاید و این سخن استوار نیست، چه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان علما است و در معرفت انساب کمالی بسزا داشته حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبدالله و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلادت و جود و جودت هیچ کس را مانند او ندیدم و از حضرت امام رضا علیه السلام روایتی

نقل کرده اند که فرمودند: خدا رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است، به خدا سوگند که انباز او در میان ما باقی نمانده است. لاجرم در صحت نسب ادریس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و اولادهای او در مواضع خود به شرح رفته و جماعتی از فرزندان او در مصر اقامت کردند و ایشان معروف شدند به فواطم. و سید شهید قاضی نورالله در «مجالس» در بیان شهادت ادریس بن عبدالله چنین نگاشته که هارون شخصی داود نام که به «شماح» اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او به خدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه ادریس روزی از درد دندان شکایت کرد، وی چیزی به او داده که داروی دندان است و ادریس در سحر آن را به کار برد و بدان درگذشت و وی را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند. و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده: علیکم به ادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم.

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی و ذکر اولاد او
ابوالحسن ابراهیم برادر اعیانی عبدالله محض است از کثرت جود و مناعت محل و شرافت محل ملقب به «غمر» گشت و او به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شباهتی تمام داشت و گفته شده که او و برادرش عبدالله از روایت حدیث اند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت، منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را مأخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدت پنج سال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبس خانه بودند و ابراهیم در ماه ربیع الاول سال یک صد و چهل و پنجم هجری در زندان به دار جنان انتقال یافت. و او اول کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت و گفته شده که مدت عمرشست و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سفاح در زمان خود مقدم او را مبارک شمرد. و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین به شمار رفته: ۱- یعقوب، ۲- محمد اکبر، ۳- محمد اصغر، ۴- اسحاق، ۵- علی، ۶- اسماعیل، ۷- رقیه، ۸- خدیجه، ۹- فاطمه، ۱۰- حسنه، ۱۱- ام اسحاق. ذکر دیباج اصغر احفاد ابراهیم از اسماعیل دیباج است و محمد اصغر مادرش ام ولدی بوده مسماه بعالیه و محمد را به جهت کمال حسن، دیباج اصغر میگفتند و چون او را مأخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند منصور گفت: توئی دیباج اصغر؟ گفت: بلی، گفت: سوگند به خدای، ترا چنان بکشم که هیچ یک از خویشاوندان تو را چنان نکشته باشم.

پس امر کرد که اسطوانه ای بنا کردند و او را در میان آن گذاشتند واسطوانه بر روی او بنا نهادند و او همچنان زنده در میان اسطوانه به رحمت خدافت. ذکر دیباج اکبر اما اسماعیل مکنی بود به ابوابراهیم و ملقب به دیباج اکبر و او در جنگ فح حاضر بود و هم مدتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که ام اسحاق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم. و حسن بن اسماعیل از غازیان جنگ فح بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت و چون نوبت به مأمون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی دنیا را وداع کرد. و از اولاد اوست سید سند نسابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الروایه ابو عبدالله تاج الدین محمد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین الحسنی الدیباجی الحلی معروف به «ابن معیه» صاحب مصنفات کثیره در انساب و معرفه الرجال و فقه و حساب و عروض و حدیث و غیره، اخذ کرده از او سید سند نسابه جمال الملّه و الدین احمد بن علی بن الحسین الحسنی الداودی. صاحب «عمده الطالب» فرموده که منتهی شده به او علم نسب در زمانش و از برای او است اسنادات عالیّه و سماعات شریفه، درک کردم او را در زمان شیخوخیتش و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آن چه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب و تاریخ و شعر الی غیر ذلک، پس ذکر کرده مصنفات او را با جمله ای از احوال او آنگاه فرموده که تعداد فضائل نقیب تاج الدین محمد محتاج است به شرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد فقیر گوید: که ابن معیه سید جلیل استاد «شیخ شهید» است، نیز روایت میکند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده: انه اعجوبه الزمان فی جمیع الفضائل والمآثر. و در مجموعه خود در حق او فرموده که ابن معیه در هشتم ربیع الاخر سنه هفتصد و هفتاد و شش در حله وفات کرد و جنازه اش را به مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام حمل کردند و اجازه داده این سید مرا و هم اجازه داده به دو پسر ابوطالب محمد و ابوالقاسم علی پیش از وفاتش. فقیر گوید: معیه مادر ابوالقاسم علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیباج است و او بنت محمد بن حارثه بن معاویه بن اسحاق از بنی عمرو بن عوف کوفیه است و اصلش از بغداد است. و اما ابراهیم بن اسماعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر مادر او ام ولد بود و او ملقب بود به «طبا طبا» از ابوالحسن عمری منقول است که هنگامی که ابراهیم کودک بود پدرش اسماعیل خواست از بهر او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم. چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید «قبا قبا» گفت «طبا طبا» و بدین کلمه ملقب گشت لکن اهل سواد گویند طبا طبا به زبان نبطیه به معنی سید السادات است. بالجمله،

ابراهیم مردی با رزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشت و از شوائب شک و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسامی ایشان را چنین نگاشته اند: ۱- جعفر، ۲- ابراهیم، ۳- اسماعیل، ۴- موسی، ۵- هارون، ۶- علی، ۷- عبدالله، ۸- محمد، ۹- حسن، ۱۰- احمد، ۱۱- قاسم، ۱۲- لبابه، ۱۳- فاطمه. و اما عبدالله و

احمد از یک مادرند که نام او جمیله بنت موسی بن عیسی بن عبدالرحیم است و از فرزندان عبدالله است احمد که در سال دویست و هفتادهجری در مصر خروج کرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت و اما محمد بن ابراهیم که مکنی است به ابوعبدالله در سال صد و نود و نهم هجری در ایام خلافت مأمون به اعانت ابوالسرایا در کوفه خروج کرد و کوفه را در تحت بیعت در آورد و کارش بالا گرفت و در همان سال در کوفه فجاه وفات یافت و در اراضی غری مدفون گشت. و ابوالفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که به جابر جعفی فرمود: همانا در سال صد و نود و نه در ماه جمادی الاولی مردی از اهل بیت، کوفه را متصرف شود و بر منبر کوفه خطبه بخواند حق تعالی با ملائکه خویش به او مباحثات کند. و قاسم بن ابراهیم طباطبا مکنی است به ابومحمد و او را «رسی» گویند برای آنکه در جبل رس منزل کرده بود و او سیدی بود عقیف و زاهد صاحب تصانیف و دعوی الی الرضا من آل محمد علیهم السلام وفات کرده در سنه دویست و چهل و شش. اولاد و اعقاب او بسیارند و کثیری از ایشان رئیس و مقدم بوده اند و جمعی از ایشان از ائمه زیدیه بودند، مانند بنوحمره و ابوالحسن یحیی الهادی بن حسین بن قاسم الرسی که در ایام معتضد در سنه دویست و هشتاد در یمن ظهور کرد و ملقب به هادی الی الحق شد، از برای اوست تصنیفات کبار در فقه قریب به مذهب ابوحنیفه، وفات کرد سنه دویست و نود هشت و اولاد او ائمه زیدیه و ملوک یمن بودند. و از اولاد قاسم رسی است زید الاسود بن ابراهیم بن محمد بن الرسی که عضدالدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهرش را به او تزوج کرد و چون خواهرش وفات کرد دختر خود شاهاندخت را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان است و جاهت و ریاست و جمعی از ایشان نقباء و قضات شیرازند. بالجمله، سلسله سادات طباطبا تا این زمان بحمدالله منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بلدی بسیارند.

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی و ذکر اولاد او و شرح واقعه فح و شهادت حسین بن علی و غیره

حسن بن حسن مثنی را «حسن مثلث» گویند، چه او پسر سیم است که بلاواسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی عبدالله محض است و او نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذیقعد سنه یک صد و چهل و پنج و مدت عمر او شصت و هشت سال بود. ابوالفراج روایت کرده که چون عبدالله برادر حسن مثلث را محبوس کردند حسن قسم یاد کرد که مادامی که عبدالله در محبس است روغن بر بدن خود نمالد و سر مه نکشد و جامه ناعمی نپوشد و غذای لذیذ نخورد از این جهت ابوجعفر منصور او را «حاد» می نامید، یعنی تارک زینت. و او مردی فاضل و متأله و صاحب ورع بود، و در امر به معروف و نهی از منکر به مذهب زیدیه مایل بود. بالجمله، او را شش پسر بود: ۱- طلحه، ۲- عباس، ۳- حمزه، ۴- ابراهیم، ۵- عبدالله، ۶- علی. اما طلحه را فرزندی نبود. و اما عباس مادر او عایشه دختر «طلحه الجود» است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را چون مأخوذ داشتند که به حبس برند مادرش فریاد کشید که بگذارید او را بیویم و او را در برگیرم، گفتند: به این مراد نخواهی رسید مادامی که در دنیا زنده میباشی. و عباس در محبس از دنیا رفت در بیست و سوم ماه رمضان سنه صد و چهل و پنج و مدت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب ولد بود لکن منقرض شدند. و از اولاد او است علی بن عباس که در بغداد آمد و مردم را به خود دعوت میکرد و جماعتی از زیدیه دعوت او را اجابت کردند، مهدی عباسی او را حبس کرد تا به شفاعت حسین بن علی صاحب فح او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربت سم او را بداد تا بیاشامید و پیوسته زهر در او اثر میکرد تا وارد مدینه شد گوشت بدن او از آثار زهر فاسد و اعضای او از هم پاشید و سه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد. و اما حمزه، پس در حیات پدر وفات کرد و ابراهیم، حال او معلوم نشد. و اما عبدالله، کنیه او ابوجعفر و مادر او ام عبدالله دختر عامر بن عبدالله بن بشر بن عامر ملاعب الاسنه است و او را منصور دوانیقی با برادرش علی و جمله ای از سادات بنی حسن مأخوذ داشت و چون از مدینه بیرون آوردند آنها را به جانب کوفه میبردند در نزدیکی ربه در قصر نفیس، که سه میل راه است تا مدینه، حدادین را امر کردند که آنها را در قید و اغلال کنند پس هر یک از آنها را در قید و غل کردند و حلقه های قید عبدالله بسیار تنگ بود و او را ضجر بسیار میداد عبدالله آهی کشید برادرش علی چون این بدید او را قسم داد که قیدش را با قید او عوض کند، چه حلقه های قید علی فراختر بود. پس علی قید او را گرفت و از خود را بدو داد عبدالله در سن چهل و شش سالگی بود که در حبس وفات یافت در یوم اءضحی سنه صدچهل و پنج. و اما علی بن الحسن، برادر اعیانی عبدالله مکنی بود به ابوالحسن و ملقب بود به علی الخیر و علی العابد و به مرتبه های

در عبادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکه مشغول به نماز بود افعی داخل جامه او شد مردم بانگ زدند که افعی داخل جامه هایت شده علی همچنان به نماز خود مشغول بود تا افعی از جامه او بیرون شد در آن حال حرکتی و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد! روایت شده که ابو جعفر منصور، بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و روز را تمیز نمیدادند و وقت نماز را نمیدانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن، چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز میفهمید دخول اوقات را هنگامی عبدالله الحسن المثنی از ضجرت حبس و ثقات قید و بند علی را گفت که می بینی ابتلا و گرفتاری ما را آیا از خدانمیخواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟ علی زمان طویلی پاسخ نداد آنگاه گفت که ای عم! همانا برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بلیه یا به چیزی که اعظم از این باشد، و نیز از برای منصور در جهنم مرتبه ای است که نمیرسد به آن مگر آنکه به جا آورد بما آنچه میبینی از بلایش اگر میخواهی صبر میکنیم بر این شداید و به این زودی راحت میشویم، چه مرگ به ما نزدیک شده است و اگر میخواهی دعا میکنم به جهت خلاصی لکن منصور به آن مرتبه که در آتش دارد نخواهد رسید، گفتند بلکه صبر میکنیم. پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و علی بن الحسن به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبدالله را گمان آنکه او را خواب ربوده گفت: فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمیشود دانستند که وفات کرده. و وفات او در بیست و ششم محرم سال صد و چهل و شش واقع شد و مدت عمر شریفش چهل و پنج سال بود. بعضی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور بودند روایت کرده اند که تمام ماها را در قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراخ بود چون نماز میخواستیم بخوانیم یا هنگامی که میخواستیم بخوابیم پاهای خود را از حلقه های کند بیرون میکردیم و هنگامی که زندانیان میخواستند بیایند از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید میکردیم لکن علی بن الحسن پیوسته پاهایش در قید بود عبدالله عمویش او را گفت که ای فرزند چه باعث شده ترا که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمیکنی؟ گفت: والله! پای خود را بیرون نمیکنم تا به این حال از دنیا بروم و خدا مابین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از او بپرسم که به چه جهت مرا در قید و بند کرد. بالجمله، علی بن الحسن را پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان چنین رقم شده: ۱- محمد، ۲- عبدالله، ۳- عبدالرحمن، ۴- حسن، ۵- حسین، ۶- رقیه، ۷- فاطمه، ۸- ام کلثوم، ۹- ام الحسن. مادر ایشان زینب دختر عبدالله محض است، و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالح

میگفتند به جهت عبادت و صلاح ایشان، و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عم و شوهر او را شهید کرد پیوسته جامه های پلاس میپوشید تا از دنیا رفت و همیشه در ندبه و گریه بود و هیچگاهی بر منصور نفرین نکرد که مبادا تشفی نفسی برای او حاصل شود و از ثوابش کاسته گردد مگر آنکه میگفت: یا فاطر السموات والارض یا عالم الغیب والشهاده والحاکم بین عباده احکم بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الحاکمین. و محمد و عبدالله در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمن دختری آورد که رقیه نامداشت. و حسن معروف است به «مکفوف» و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلث جز از وی نیست. اما حسین بن علی شهید فح، پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد. و «فح» نام موضعی است در یک فرسخی مکه که حسین با اهل بیتش در آنجا شهید گشتند. از ابونصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فح دیده نشده. ابوالفرج به سند خود از حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود هنگامی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فح عبور میفرمودند در آنجا نزول فرمود مشغول به نماز شد چون به رکعت دوم رسید گریه آغاز کرد مردمنیز به جهت گریه آنحضرت گریستند، چون آنحضرت از نماز فارغ شد سبب گریه ایشان را پرسید، عرضه داشتند که گریه ما به جهت گریه شما بود، حضرت فرمود: سبب گریه من آن بود که جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که در رکعت اول نماز خود بودم و مرا گفت که یا محمد در این موضع یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد که شهید با او اجر دو شهید خواهد برد. و نیز از نصر بن فراداش روایت کرده که گفت: من مالی به جعفر بن محمد علیهما السلام کرایه دادم از مدینه برای مکه چون از بطن مرو که نام منزلی است حرکت کردیم حضرت مرا فرمود که چون به فح رسیدیم مرا خبر کن، گفتم مگر شما نمیدانید که فح کدام موضع است؟ فرمود: چرا لکن میترسم که مرا خواب بگیرد و از فح بگذریم. راوی گفت: پس چون به موضع فح رسیدیم من نزدیک محمل آنحضرت رفتم و تتحنج کردم معلوم شد که آن حضرت در خواب است، پس محمل آنحضرت را حرکتی دادم که از خواب انگیخته شد عرض کردم که این موضع زمین فح است. فرمود: شتر مرا از قطار بیرون کن و قطار شتران را به هم متصل کن، پس چنین کردم و شتر آنحضرت را از جاده بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد فرمود: ظرف آبخوری را بیاور، چون رکوه آب را آوردم وضوء گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم من عرض کردم: فدایت شوم این نماز جزء مناسک حج بود که به جا آوردید؟

فرمود: نه ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت، شهید میشود با جماعتی دیگر که ارواح ایشان بر اجسادشان به سوی بهشت سبقت خواهد کرد. بالجمله، حسین بن علی مردی بود جلیل القدر سخی الطبع و حکایت جود و بخششهای او معروف است. از حسن بن هذیل مروی است که حسین بن علی را بستانی بود که به چهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر در خانه خویش ریخت و مشت مشت زر به من میداد که برای فقراء اهل مدینه ببرم و بر آنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقراء بخش نمود و یک حبه از آنها را داخل خانه خویش نکرد. و نیز روایت شده که مردی خدمت آن جناب آمد و از او چیزی سؤال کرد، حسین را چیزی نبود آن مرد را گفت: بنشین تا برای تو چیزی تحصیل کنم پس فرستاد نزد اهلخانه خویش که جامه های مرا بیرون آور که شسته شود، چون رختهای او را بیرون آوردند که بشویند آنها را جمع کرد و برای آن مرد سائل آورد و به او عطا فرمود! اما کیفیت مقتل او به طور اختصار چنین است که چون موسی هادی عباسی بر سریر سلطنت نشست اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد اسحاق نیز مردی از اولاد عمر بن خطاب را که معروف بود به عبدالعزیز بن عبدالله در مدینه خلیفه خود گردانید، آن مرد عمری نسبت به علویین سخت گیری و بد رفتاری میکرد، و قرار داده بود که علویین در هر روز نزد او حاضر شوند و هر یک از ایشان را کفیل دیگری نموده بود از جمله حسین بن علی و یحیی بن عبدالله محض و حسن بن محمد بن عبدالله محض کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علویین را که عمری خواسته باشد حاضر گردانند. و این بود تا هفتاد نفر از شیعیان به جهت حجاز بلاد خویش حرکت کردند و به مدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن افلاح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر علویین را ملاقات میکردند این خبر به عمری رسید این کار را نیکو ندانست و از پیش نیز عمری حسن بن محمد بن عبدالله را با ابن جنذب هذلی شاعر و غلامی از عمر بن خطاب مأخوذ داشته بود و معروف کرده بود که شرب خمر کرده اند و ایشان را حد خمر زده بود حسن بن محمد را هشتاد تازیانه و به روایت ابن اثیر دویست تازیانه و ابن جنذب را پانزده تازیانه و غلام عمر را هفت تازیانه زده بود و امر کرده بود که ریسمانی بر گردن ایشان کنند و ایشان را مکشوف الظهر در مدینه بگردانند تا رسوا شوند. بالجمله، چون عمری خبر ورود شیعیان را به مدینه شنید در باب عرض علویین غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت، پس روز جمعه ایشان را به جهت عرض حاضر کرد و ایشان را اذن نداد که به خانه های خود روند تا وقت نماز رسید پس رخصت داد که بیرون شدند و وضو گرفتند و به مسجد به جهت نماز حاضر شدند بعد از نماز دیگر باره ابن حائک

ایشان را جمع نموده و در مقصوره حبس کرد تا وقت عصر، آنگاه ایشان را طلبید و حسن بن محمد را ندید یحیی و حسین را گفت که باید حسن را حاضر کنید و اگر نه شما را حبس خواهیم نمود و ما بین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسیار شد، آخر الامر یحیی او را شتم داد و بیرون شد، ابن الحائک این خبر را به عمری رسانید. عمری، حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشان را و بعد از گفتگوهای بسیار که ما بین ایشان رد و بدل شد گفت: البته باید حسن بن محمد را حاضر سازید و اگر نه امر میکنم که سویقه را خراب کنند یا آتش زنند و حسین را هزار تازیانه خواهیم زد و حسن بن محمد را گردن خواهیم زد، یحیی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم، پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند حسین، یحیی را فرمود که بد کردی که قسم خوردی حسن را نزد عمری حاضر سازی، یحیی گفت: مرادم آن بود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود و عمری را گردن زنم، حسین فرمود: این کار نیز خوب نیست، چه میعاد خروج ما هنوز باقی است. بالجمله، حسین، حسن را طلبید و حکایت حال را برای او نقل کرد آنگاه فرمود: الحال هر کجا میخواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن. حسن گفت: نه، والله! من چنین نخواهم کرد که شما را در سختی گذارم و خود راحت شوم بلکه من نیز باشما بیایم و دست خود را در دست عمری خواهم نهاد. حسین فرمود که ما راضی نخواهیم شد که عمری ترا اذیت کند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود. پس حسین فرستاد به نزد یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله محض و عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسين معروف به «افطس» و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر پسر برادر خود حسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر و عبدالله پسر امام جعفر صادق علیه السلام و از فتیان و موالی خودشان تا آنکه جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السلام و جمعی از موالی و ده نفر از خارج، پس چون وقت نماز صبح شد مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبدالله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان حی علی خیر العمل بگو، مؤذن چون شمشیر کشیده را دید حی علی خیر العمل بگفت، عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شر کرد دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و از کثرت وحشت و دهشت گفت: که مرا به دو حبه آب طعام دهید این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و پیوسته به تعجیل تمام فرار میکرد و از ترس ضرطه میداد تا هنگامی که خود را از فتنه علویین نجات داد پس حسن مقدم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند آنگاه حسن بن محمد را طلبید و شهودی را که عمری برایشان گماشته

بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم.

بالجمله، جمیع علویین بجز حسن بن جعفر بن حسن مثنی و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در این واقعه حاضر شده بودند. پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریص مردم به جهاد پس این وقت «کماذ بریدی» که از جانب سلطان در مدینه به جهت نگاهبانی با سلاح میزیست با اصحاب خود در «باب جبرئیل» حاضر شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیر است کماذ خواست که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر جبین او زد که کاسه سر او برداشته شد و از اسب خود بر خاک هلاک افتاد، پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد لشکر که چنین دیدند منهزم شدند. در همین سال جماعتی از عباسیین مانند عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی عم دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار به سفر مکه کوچ کردند و موسی، هادی محمد بن سلیمان را متولی حرب کرده بود، و از آن طرف حسین بن علی نیز با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند به قصد حج از مدینه بیرون شدند، چون نزدیک مکه شدند در زمین فح که وادی است به مکه با عباسیین تلاقی کردند. اول مرتبه عباس بر حسینبن علی عرض امان کرد، حسین از امان امتناع نمود، و مردم را به بیعت خویش طلبید طریق سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد. صبح روز ترویه بود که دولشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عباس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد به جنگ و با لشکر خود که در میسره جای داشت بر علویین حمله نمود ایشان نیز با عباسیین حمله کردند موسی برای فریفتن ایشان رو به هزیمت نهادند و داخل وادی شدند علویین نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند محمد بن سلیمان با لشکر خود از عقب ایشان حمله کرد و علویین را در میان آن وادی احاطه کردند و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آشفته برایشان حمله میکرد تا آنکه سلیمان بن عبدالله محض و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر، شهید گشت. و در میان معرکه تیری بر چشم حسن بن محمد رسید و او اعتنائی به آن تیر نکرد و پیوسته کارزار میکرد تا آن که محمد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر خال! از برای تو امان است خود را به کشتن مده، حسن گفت: والله که دروغ میگوئید لکن من قبول امان کردم پس شمشیر خود را شکست و به نزد ایشان رفت، عباس فرزند خود را گفت: خدا ترا بکشد اگر حسن را نکشی، موسی بن عیسی نیز تحریص کرد بر کشتن او پس عبدالله و به روایتی موسی بن

عیسی حسن را گردن زد و او را شهید کرد. روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه ی فح بوده که دیدم حسین بن علی را که درگیر و دار حرب بر زمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد پس برگشت و به حرب مشغول شد، من گمان کردم که چیزی قیمتی داشته نخواسته که بعد از کشته شدن اوبه عباسیین برسد او را دفن نموده من صبر کردم تا هنگامی که جنگ بر طرف شد به تفحص آن مدفون برآمدم چون آن موضع را یافتم خاک از روی آن برداشت دیدم قطعه ای از جانب صورت او بوده که قطع شده بود و حسین آنرا دفن نموده. بالجمله حماد ترکی که در میان لشکر عباسیین بود فریاد کرد که ای قوم حسین بن علی را به من بنمائید تا کار او را بسازم چون حسین را نشان او دادند تیری به جانب حسین رها کرد و او را شهید نمود ره. پس محمد بن سلیمان او را صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد. و بالجمله لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند، پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آنها زیاده از صد رأس به شمار میرفت و آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند. موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند پس سر حسین را نزد موسی هادی گذاشتند موسی گفت: گویا سر طاغوتی از طواغیت برای من آوردید همانا کمتر پاداش شما آن است که شما را از جایزه و عطا محروم خواهم نمود. بالجمله چون خبر شهادت حسین در مدینه به عمری رسید امر کرد که خانه ی حسین و خانه های اهل بیت و خویشاوندان او را آتش زدند و اموال ایشان را مأخوذ داشتند. ابوالفرج از ابراهیم قطان روایت کرد که گفت شنیدم از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله که می گفتند ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسی بن جعفر علیهما السلام پس امر فرمود آن حضرت ما را به خروج. و نقل شده که چون محمد بن سلیمان عباسی را مرگ در رسید حاضرین در نزد او اورا تلقین شهادت می کردند او در عوض شهادت همی این شعر بگفت تا هلاک شد:

الایة امی لم تلدنی ولم اکن
لقیت حسینا یوم فح ولا الحسن

و واقعه ی فح در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین را جماعتی بسیار از شعراء مرثیه گفتند، و در شب شهادت او پیوسته در میاه غطفان صدای هاتفی به مرثیه بلند بود و همی گفت:

الا يا لقوم للسواد المصبح
ومقتل اولاد النبي ببلدح

ليبيك حسينا كل كهل وامرد
من الجن ان لم يبيك من الانس نوح

فانی لجنی وان معرسی
لبالبرقه السوداء من دون زحزح

مردم این اشعار می شنیدند و نمی دانستند چه خبر است تا هنگامی که خبر شهادت حسین آمد دانستند که طایفه ی جن بودند که برای حسین مرثیه می خواندند. و کسانی که با حسین بن علی از طالبین در وقعه ی فخ بودند یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله محض و علی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و حسن بن محمد بن عبدالله محض و عبدالله و عمر پسران اسحق بن حسن بن علی بن الحسین و عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بن حسن مثنی چنانچه ابوالفرج از مدائنی نقل کرده است. و به روایت مسعودی اجساد شهدای فخ سه روز بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن ننمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخوردند.

ذکر حال جعفر بن حسن مثنی و در بیان اولاد او
ابوالحسن جعفر بن حسن سیدی با زلاقت زبان و طلاقت لسان بود و در شمارخطبای بنی هاشم
میرفت و او اکبر برادران خود بود و او نیز به حبس منصور افتاد لکن او را رها کرد تا به مدینه
مراجعت نمود چون سنین عمرش به هفتاد رسید درمدینه وفات نمود، و او را چهار پسر و شش
دختر بود: ۱- عبدالله، ۲- قاسم، ۳- ابراهیم، ۴- حسن، ۵- فاطمه، ۶- رقیه، ۷- زینب، ۸- ام
الحسن، ۹- ام الحسین، ۱۰- ام القاسم. اما عبدالله و قاسم بلاعقب بودند، و اما ابراهیم مادرش ام
ولدی بوده از رومیه و از احفاد او است: عبدالله بن جعفر بن ابراهیم که مادر او آمنه دختر عبیدالله
بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین علیهماالسلام بوده. و این عبدالله در ایام خلافت مأمون

سفر فارس کرد گاهی که در سایه ی درختی خفته بود جمعی از خوارج بر او تاختند و او را مقتول ساختند و از وی جز دختری به جای نماند و او را محمد بن جعفر بن عبیدالله بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد. اما حسن بن جعفر پس او آن کس است که در واقعه ی فح تخلف کرد و او را چند دختر و پنج پسر بود: ۱- سلیمان، ۲- ابراهیم، ۳- محمد، ۴- عبدالله، ۵- جعفر. و از دختران او است فاطمه الکبری معروف به ام جعفر و او را عمر بن عبدالله بن محمد بن عمران بن علی بن ابیطالب علیه السلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمد معروف بود به سلیق و مادرش ملیکه دختر حسن بن داود بن حسن مثنی بود و او را یک دختر و دو پسر بود: عایشه و محمد و علی. و علی معروف به ابن المحمدیه و او را هفت تن اولاد بوده و احفاد او در بلاد متفرق شدند جمعی در راوند و برخی در همدان و جمله ای در قزوین و مراغه ساکن گشتند. و از ایشان است در راوند کاشان سید عالم فاضل کامل ادیب محدث مصنف ضیاء الدین ابوالرضا فضل الله بن علی بن الحسین بن عبیدالله بن محمد بن عبیدالله بن محمد بن حسن بن علی بن محمد سلیق صاحب «ضوء الشهاب» تلمیذ ابوعلی بن شیخ الطائفه. اما عبدالله بن حسن بن جعفر او را چهار پسر بود: محمد و جعفر و حسن و عبدالله، و مادر ایشان زنی از علویین بوده. و محمد را فرزندی بود علی نام ملقب به «باقر» و این لقب بدان یافت که با «باقر» غلام متوکل عباسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکل راند و او را بکشت مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سید را باقر لقب دادند و فرزندان او بسیار شدند. و اما برادر محمد بن عبدالله امیری جلیل بود و او را مأمون ولایت کوفه داد. ابو نصر بخاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبدالله عدد کثیر است. اما جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی او را هفت پسر و سه دختر بود و اسامی پسران او تمام محمد است و هر کدام را کنیه ای است بدین طریق: ابوالفضل محمد و ابوالحسن محمد و ابو احمد محمد و ابو جعفر محمد و ابو علی محمد و ابوالحسین محمد و ابوالعباس محمد، و اسامی دختران فاطمه و زینب و ام محمد است. ابوالفضل محمد در ایام مستعین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را به تولیت کوفه فریب داد تا او را مأخوذ داشت و به جانب سرمن رای کوچ داد و در محبس افکند و او در حبس وفات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد امامت کردند. و اما ابوالحسن محمد او را ابوقیراط می گفتند و او را نیز فرزندان بسیار شد و از احفاد او است: ابوالحسن محمد بن جعفر نقیب طالبیین در بغداد ملقب به ابوقیراط. و ابواحمد و ابوجعفر و ابوالعباس بلاعقب بودند و ابوعلی و ابوالحسین صاحب فرزندان

بودند. ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او: داود بن حسن کنیت او ابوسلیمان است و او از جانب برادرش عبدالله محض تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السلام را داشت او را نیز منصور به حبس افکند مادرش به نزد حضرت صادق علیه السلام آمد و بنالید، آن حضرت دعای استفتاح را تعلیم او نمود که معروف است به «دعاء ام داود» مادر داود بدانسان که آن حضرت تعلیم او فرموده بود در نیمه رجب به جا آورد و سبب خلاص پسر گشت داود به جانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان درگذشت. داود را دو پسر و دو دختر بوده: عبدالله و سلیمان، ملیکه و حماده و مادر این جمله ام کلثوم دختر امام زین العابدین علیه السلام بوده. ملیکه به نکاح پسر عمش حسن بن جعفر بن حسن مثنی در آمد. اما عبدالله دو پسر آورد یکی محمد الازرق و او مردی فاضل و پارسا بود و او راپسری شد و منقرض شدند. و پسری دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمدیه می گفتند و او را در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را فرزندی بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگواری بوده. و اما سلیمان بن داود فرزندی آورد بنام محمد و او در ایام ابی السرایا در مدینه خروج کرد و به قولی مقتول گشت و او را از ذکور وانات هشت تن اولاد بود: سلیمان و موسی و داود و اسحق و حسن و فاطمه و ملیکه و کلثم و ایشان را فرزندان فراوانند و حسن جد طاوس پدر قبیله ی آل طاوس است و شایسته است در اینجا ذکر آل طاوس کنیم. ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس: الطاوس هو ابو عبدالله محمد بن اسحق بن حسن بن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ایطالب علیهما السلام که از حسن وجه و لطف شمایل ملقب به طاوس گشت و اولاد او در عراق همی زیستند و از ایشان است السید العالم الزاهد المصنف الجلیل القدر جمال الدین احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد الطاوس صاحب کتاب «البشری» و «الملاذ» و غیرهما و برادر او است السید العالم صاحب الکرامات نقیب النقباء رضی الدین علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الامیر ورام [۹] ابن ابی فراس و از اینجا است که شاعر در این قصیده گوید:

ورام جدهم لأ مهم

ومحمد لا بیهم جد

علی الجملة بنی طاوس در میان علما جماعتی بودند از افاضل آل طاوس و اشهرایشان سید اجل

رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد و آنچه در کتب ادعیه و زیارات و فضائل ابن طاوس اطلاق کنند آن جناب مراد است. دوم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانه ی عصر بود، و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیه او است. سیم پسر جمال الدین احمد سید نبیل عبدالکریم صاحب کتاب «فرحه الغری» است که از اجله ی علماء و یگانه ی روزگار بود و در حفظ وجودت فهم. چهارم پسر عبدالکریم رضی الدین ابوالقاسم علی بن عبدالکریم. پنجم سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد صاحب کتاب «زوائد الفوائد» که در اسم و کنیت با پدر امجد خود شریک بود، و گاهی بر برادر او سیدجلال الدین محمد نیز ابن طاوس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب «کشف المحجبه» را برای او تصنیف فرمود. صاحب کتاب «ناسخ التواریخ» در ذیل احوال آل طاوس گفته که ایشان راجلالت قدری به کمال بود، ناصر خلیفه خواست نقابت طالبین را به رضی الدین تفویض نماید او به سبب اشتغال به عبادت و علم استعفا جست و هنگام غلبه ی هلاکوخان بر بغداد و قتل مستعصم نقابت طالبین بر سید رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید خواجه نصیرالدین او را منع فرمود رضی الدین بیم کرد که اگر سر بتابد به دست هلاکو ناچیز شود و از در اکراه قبول نقابت نمود. او را مصنفات مفیده است مانند کتاب «مهج الدعوات» و کتاب «تتمات مصباح المتهجد و مهمات صلاح المتعبد» و کتاب «الملهوف علی قتلی الطفوف». و او مستجاب الدعوه بود و بر صدق این معنی اخبار فراوان است. و گویند اسم اعظم دانست و فرزندان خود را گفت چند کرت به استخارت کار کردم که شما را بیاموزم اجازت نیافتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است بر شماست که به مطالعه ادارک نمائید. اما سید جمال الدین احمد پسری آورد به نام عبدالکریم غیاث الدین السید العالم الجلیل القدر در نزد خاص و عام مکانتی تمام داشت و از مصنفات او است کتاب «الشمل المنظوم فی اسماء مصنفی العلوم» و جز آن در کتابخانه ی او ده هزار مجلد از کتب نفیسه بود. اما النقیب رضی الدین علی بن موسی دو پسر آورد یکی محمد ملقب به صفی الدین معروف به مصطفی و آن دیگر علی ملقب به رضی الدین معروف به مرتضی، و صفی الدین مردی نیرومند بود ولکن بلاعقب وفات یافت و منقرض شد. و رضی الدین علی بعد از پدر نقیب النقباء شد و او دختری آورد به حباله ی نکاح شیخ بدرالدین معروف به شیخ المشایخ در آمد و پسری آورد به نام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت و او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و برزانوی خویش نشانید و نیک بنواخت و هم در آن کودکی او را به جای پدر نقیب النقباء فرمود. اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی دختر

دیگر به حباله ی فخرالدین محمد بن کتيله ی حسینی در آمد و پسری آورد که اورا علی الهادی می نامیدند و او بلاعقب در حیات پدر و مادر وفات نمود. و قوام الدین دو پسر آوردیکی عبدالله مکنی به ابوبکر و ملقب به نجم الدین و آن دیگر عمر. اما نجم الدین نقابت بغداد و حله و سر من رای یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده ی خود را قوام الدین به هدرداد و آنچه از وی به جای ماند نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش به جای او نقابت یافت. و دیگری از بنی طاوس عراق سید مجدالدین است صاحب کتاب البشاره و در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه ی مغول را در بلاد و انقراض دولت بنی العباس را تذکره می فرماید. چون هلاکوخان راه بغداد نزدیک کرد سید مجدالدین باجماعتی از سادات و علمای حله او را استقبال کرد و آن کتاب را به نظر سلطان رسانید هلاکو او را عظیم عظمت نهاد و حله و مشهدین و آن نواحی را خط امان فرستاد چون به شهر بغداد در آمد فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس از اهل حله و اعمال آن بلده است به سلامت بیرون شود و آن جماعت بی آسیبی و زیانی طریق مراجعت سپردند انتهی. ولکن شیخ جلیل حسن بن سلیمان حلی تلمیذ شهید اول در کتاب «منتخب البصائر» «کتاب البشاره» را نسبت داده به سید علی بن طاوس. والله تعالی هو العالم.

خاتمه در ذکر مقتل عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب و مقتل پسران او محمد و ابراهیم بر حسب آنچه وعده کردیم در هنگام تعداد فرزندان امام حسن علیه السلام: مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته شد و سلطنت بنی امیه رو به ضعف و زوال آورد جماعتی از بنی عباس و بنی هاشم که از جمله ی ایشان بود ابو جعفر منصور و برادران او سفاح و ابراهیم بن محمد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض [۱۰] و دو پسران او محمد و ابراهیم و برادرش محمد دیباج و غیر ایشان در ابواء جمع گشتند و اتفاق کردند که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند از میانه محمد بن عبدالله را اختیار کردند چه او را مهدی گفتند و از خانواده ی رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمد علیهماالسلام که همانم پیغمبر است مالک ارض شود و شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور مملو شده باشد. لاجرم ایشان دست بیعت با محمد دادند و با او بیعت کردند پس کس فرستادند و عبدالله بن

محمد بن عمر بن علی علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیدند، عبدالله محض گفت که حضرت صادق علیه السلام را بیهوده طلبیدید زیرا که او رأی شما را به صواب نخواهد شمرد. چون آن جناب وارد شد عبدالله موضعی برایش گشود و آن جناب را نزد خود نشانید و صورت حال را مکشوف داشت. حضرت فرمود این کار نکنید چه آنکه اگر بیعت شما به محمد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است این گمان خطا است و این مهدی موعود نیست و این زمان زمان خروج او نیست و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمائید باز هم بیعت با محمد نکنیم چه آنکه تو شیخ بنی هاشمی چگونه تورا بگذاریم و با پسر بیعت کنیم؟ عبدالله گفت چنین نیست که تو میگوئی لکن حسد ترا از بیعت با ایشان باز می دارد، و حضرت دست بر پشت سفاح گذاشت و فرمود به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شماها پس دستی بر کتف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگرستی؟ گفت بلی، فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت. عبدالعزیز گفت محمد را نیز خواهد کشت؟ فرمود بلی عبدالعزیز گفت در دل خود گفتم به پروردگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که حضرت خبر داده بود. بالجمله اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند گفتند آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی؟ فرمود بلی والله و این از علومی است که به ما رسیده. بنی عباس سخن آن حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اعداد کار شدند تا گاهی که ادراک کردند. روی شیخنا المفید عن عنبسه ابن نجاد العابد قال کان جعفر بن محمد علیهما السلام اذا رای محمد بن عبدالله بن الحسن تغرغرت عیناه ثم یقول بنفسی هو ان الناس لیقولون فیه و انه لمقتول لیس هذا فی کتاب علی علیه السلام من خلفاء هذه الامه. مؤلف گوید اگر چه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق علیه السلام سوء رأی او ظاهر گشته لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده به جانب کوفه می بردند و در حق انصار نفرین فرمود و از کثرت حزن و اندوه تب کرده و هم تعزیت نامه برای عبدالله و

سایر اهل بیت اوفرستاد و از عبدالله تعبیر فرموده به عبد صالح و دعا کرده در حق ایشان به سعادت و آن تعزیت نامه را سید بن طاوس ره در «اقبال» ایراد کرده آنگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهل بیت او دلالت می کند بر آنکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند و به حق امام عارف بوده اند و هم فرموده که اگر در کتب حدیثی یافت شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده اند آن حدیث محمول بر تقیه است به جهت آنکه مبادا خروج ایشان رابه جهت نهی از منکر نسبت به ائمه ی طاهرین علیهماالسلام دهند و مؤید این مقال آنکه خلاد بن عمیر کندی روایت کرده که شرفیاب خدمت حضرت صادق علیهالسلام شدم آن حضرت فرمود آیا از آل حسین علیه السلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم، گفتم امیدواریم که خدا ایشان را عافیت دهد، فرمود کجا عافیت برای ایشان خواهد بود این بگفت و صدا به گریه بلند کردو چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم. آنگاه فرمود که پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام حدیث کرد که گفت از پدرم حسین بن علی علیهماالسلام شنیدم که می فرمود ای فاطمه چند نفر از فرزندان تو به شط فرات مقتول خواهند شد که: ما سبقهم الاولون ولم یدرکهم الاخرون. پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند لاجرم ایشانند آن کسانی که به شط فرات مقتول شوند پس سید بن طاوس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود به آنکه مهدی ایشان همان مهدی موعود علیه السلام است ایراد فرموده هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم «اقبال الأعمال» بالجمله محمد و ابراهیم پسران عبدالله همواره در هوای خلافت می زیستند و اعدادخروج می کردند تا هنگامی که امر خلافت بر ابوالعباس سفاح درست آمد این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند اما سفاح عبدالله محض را بزرگ می داشت و فراوان اکرام می کرد. سبط ابن الجوزی گفته که یک روز عبدالله گفت که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعا در نزد من حاضر باشد سفاح گفت: الان خواهی دید و بفرمود هزار هزاردرهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد. و ابوالفرج روایت کرده که چون سفاح بر مسند خلافت نشست عبدالله و برادرش حسن مثلث بر سفاح وفود کردند سفاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و به زیاده عبدالله را تکریم می نمود ولکن گاهگاهی از عبدالله پرسش می کرد که پسران تو محمد و ابراهیم در کجایند و چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبدالله می گفت

که مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود و پیوسته سفاح این سخن را با عبدالله می گفت و عیش او را منغص می نمود تا یک دفعه با وی گفت که ای عبدالله پسران خود را پنهان کرده ای هر آینه محمد و ابراهیم هر دوتن کشته خواهند شد، عبدالله چون این سخن بشنید به حالت حزن و کثابت از نزد سفاح به منزل خود مراجعت کرد. حسن مثلث (در عمده الطالب مکان حسن ابراهیم الغمر برادرش را ذکر نموده) چون آثار حزن در عبدالله دید پرسید که ای برادر سبب حزن تو چیست؟ عبدالله مطالبه ی سفاح را در باب محمد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت این دفعه که سفاح از حال ایشان پرسش کند بگو عم ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم این دفعه که سفاح صحبت پسران عبدالله را به میان آورد و عبدالله گفت که عم ایشان از حال ایشان خبردارد سفاح صبر کرد تا گاهی که عبدالله از منزل او بیرون شد حسن مثلث را بخواند و از محمد و ابراهیم از او پرسش کرد، حسن گفت ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عم خود سخن می گوید؟ گفت چنان گوی که با پسر عم خود گوئی گفت یا امیر با من بگویی که اگر خداوند مقدر کرده که محمد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند؟ گفت لاوالله، آنگاه گفت اگر خداوند مقدر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتفاق کنند می توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟ سفاح گفت لاوالله، حسن گفت پس برای چه امیر از این پیرمرد این همه در این باب مطالبه می کند و نعمت خود را بر او منغص می فرماید؟ سفاح گفت از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد پس سفاح عبدالله را فرمان کرد که به مدینه برگردد. و این بود تا زمانی که سفاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش یکباره دل بر قتل محمد و ابراهیم بست و در سنه یک صد و چهلم سفر حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چون به مدینه رسید عبدالله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبدالله گفت نمی دانم در کجایند. منصور سخنی چند از راه شتم و شناعت با عبدالله گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان اوریاخ بن عثمان بود و از پس عبدالله جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبدالله و حسن بن جعفر بن مثنی و سلیمان و عبدالله و علی و عباس پسران داود بن حسن مثنی و محمد و اسحق پسران ابراهیم بن حسن مثنی و عباس و علی عابد

پسران حسن مثلث و علی فرزند محمد نفس زکیه و غیر ایشان که در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام بدین مطلب اشاره شد. بالجمله ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین رابه نزد عبدالله محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید عبدالله از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبدالله به میان می آوردند او را در کتمان امر پسرانش ملامت می نمودند عبدالله می گفت که بلیه ی من از بلیه ی خلیل الرحمن بیشتر است چه او مأمور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود ولکن مرا امر می کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشندو حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای می باشد. بالجمله تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید منصور دیگر باره سفر حج کرد و چون از مکه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و به ربه رفت چون به ربه وارد شد ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ربه بیرون شد منصور گاهی که او را بدید امر کرد برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشند در این جا حاضر کن. پس ریاح بن عثمان به اتفاق ابوالأزهرزندانان منصور که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنو حسن را با محمد دیباج برادر مادری عبدالله محض در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب ربه حرکت دادند وهنگامی که ایشان را به ربه کوچ می دادند حضرت صادق علیه السلام از وراءستری ایشان را نگریست و سخت بگریست چندانکه آب دیده اش بر محاسن شریفش جاری گشت و بر طائفه ی انصار نفرین کرد و فرمود که انصار وفا نکردند به شرایط بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه آنکه با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه حفظ می کنند خودرا و فرزندان خود را. پس از آن بنا به روایتی آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آنکه بر آن حضرت ترسیدند. بالجمله بنی حسن را با محمد دیباج در ربه وارد کردند و ایشان را در آفتاب بداشتندو زمانی نگذشت و مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت محمد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمد دیباج خود را نشان داد آن مرد او رابه نزد منصور برد.راوی گفت زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد و آن تازیانه هائی بود که برمحمد می زدند چون محمد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سببیکه سیم بود بلون زنگیان شده بود ویک چشم او به واسطه ی تازیانه از کاسه بیرون شده بود آنگاه محمد را بیاوردند و در

نزد برادرش عبدالله محض جای دادند. و عبدالله محمد را بسیار دوست می داشت در این حال تشنگی سخت بر محمد غلبه کرده بود طلب آب می کرد و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر می کردند تا گاهی که عبدالله گفت که کیست پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد. و نقل شده که جامه ی محمد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی شد نخست او را با روغن زیت طلی کردند آنگاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند. و سبط ابن جوزی روایت کرده که چون محمد را به نزد منصور بردند منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق محمد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمد دیباج رقیهد زوجه ی ابراهیم بود، محمد گفت به خدا سوگند که نمی دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند آنگاه امر کرد که جامه ی درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد. و محمد در صورت و شمایل احسن ناس بود و بدین جهت او را «دیباج» می گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد آنگاه او را در بند کردند و به نزد عبدالله جای دادند و محمد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرئت آن نبود که او را آب دهد عبدالله صیحه زد که ای گروه مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟ پس منصور از ربه حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند. وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود عبدالله بن حسن که او را بدید فریاد کشید که ای ابو جعفر آیا ما با اسیران شما در بدر چنین کردیم؟ و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بحال او هنگامی که عباس از جهت بند و قید ناله می کرد و حضرت فرمود که ناله ی عباس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عباس بردارند. ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمه عبدالله به زیادت باشد امر کرد که شتر محمد را در پیش شتر او قرار دادند، عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمدمی افتاد و آثار تازیانه می دید و جزع می کرد و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس هاشمیه در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن

علیه السلام بودند. و مسعودی فرموده که منصور سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنی را با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند و محبس ایشان بر شاطی فرات به قرب قنطری کوفه بود. والحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سینه سیصد و سی و دو است معلوم است و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می باشند و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند و گاهی که ایشان در زندان بودند ایشان را برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می نمودند و به تدریج رائحه ی آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می گذشت. بعضی از موالی ایشان مقرداری غالیه بر ایشان بردند تا به بوی خوش او دفع بویهای کریهه کنند. و بالجمله به سبب آن رائحه ی کریهه و بودن در حبس و بند ورم درپاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می کرد تا به دل ایشان می رسید وصاحبش را هلاک می کرد و چون محبس ایشان مظلوم و تاریک بود اوقات نماز رانمی توانستند تعیین کنند لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبان هر روز یک ختم قرآن قرائت می کردند و هر خمسی که تمام می گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می آوردند و هر گاه یکی از ایشان می مرد جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا گاهی که بو بر می داشت و پوسیده می گشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و اذیت می کشیدند. و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن مثلث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم در میان ایشان علی بن الحسن المثلث که معروف به علی عابد بوده در عبادت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود. و در روایتی وارد شده که بنو حسن اوقات نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بحسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات نماز را. ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا، پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبدالله رفت. عبدالله گفت ترا طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من بیاوری چه آنکه عطش بر من غلبه کرده، پدرم فرستاد از منزل سبوی آب برای عبدالله آوردند عبدالله چون سبوی آب را بردهان نهاد که بیاشامد ابوالأزهر زندانبان رسید دید که عبدالله آب می خورد و غضب شد چنان پا بر آن سبوی زد که بر دندان عبدالله خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت. و بالجمله حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند و بعضی کشته گشتند، و عبدالله با چند تن دیگر

از اهل بیت خود زنده بود تا گاهی که محمد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سر ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند. سبط ابن الجوزی و غیره نقل کرده اند که پیش از آنکه محمد بن عبدالله کشته شود عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شکنند به سبب خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله، منصور امر کرد محمد دیباج را گردن زدند و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کرد که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمد بن عبدالله بیفتند اکنون شروع کنیم به مقتل محمد بن عبدالله محض.

ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ملقب به نفس زکیه محمد بن عبدالله مکنی به ابو عبدالله و ملقب به «صریح قریش» است چه آنکه یک تن از امهات و جدات او ام ولد نبودند مادر او هند دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بوده و محمد را از جهت کثرت زهد و عبادت «نفس زکیه» لقب دادند و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: ان المهدی من ولدی اسمہ اسمی. او را مهدی می گفتند و هم او را مقتول باحجار زیت گفته اند و او را به فقه و دانائی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمد است «صلوات الله علیهم اجمعین» لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابوجعفر منصور دو کت با او بیعت کرده بود یک مرتبه در مکه در مسجد الحرام و چون محمد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاده احترام او را مرعی می داشت مردی با منصور گفت که این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری؟ گفت وای بر تو مگر نمی دانی این مرد محمد بن عبدالله محض و مهدی ما اهل بیت است و کت دیگر در ابواء با او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبدالله مرقوم گشت. ابوالفرج و سید بن طاوس ره اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبدالله محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمد نفس زکیه مهدی موعود باشد و می گفتند مهدی موعود علیه السلام غیر او است. بالجمله چون خلافت بر بنی عباس مستقر شد محمد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند اگر اذن فرمائی آشکار شویم چه اگر ما دو تن کشته شویم

بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کشته شوند، عبدالله گفت: ان منعکما ابو جعفر ان تعیشا کریمین فلا یمنعکما ان تموتا کریمین. اگر ابو جعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آنکه صواب آن است که شما در اعداد کار بپردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهش نباشد. بالجمله در ایامی که محمد و ابراهیم مخفی بودند منصور را جز یافتن ایشان همی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد. ابوالفرج روایت کرده که محمد بن عبدالله گفته گاهی که در شعاب جبال مخفی بودم روزی در کوه رضوی جای داشتم با ام ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می رسد من فرار کردم ام ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد و نقل شده که این وقت که طفل محمد از کوه بیفتاد و بمرد محمد این اشعار را بگفت:

منخرق الخفین یشکو الوجی
تنکبه [۱۱] اطراف مرو حداد

شرده الخوف فازری به
کذاک من یکره حر الجلال

قد کان فی الموت له راحه
والموت حتم فی رقاب العباد

بالجمله محمد در سنه یک صد و چهل و پنج خروج کرد و به اتفاق دویست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند آنگاه محمد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیرت منصور را تذکره نمود مردمان از مالک بن انس استفتا کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ما

است ما توانیم با محمد بیعت کنیم؟ مالک فتوی می داد بلی چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده. پس مردم به بیعت محمد شتاب کردند و محمد بر مدینه و مکه و یمن استیلا یافت ابو جعفر منصور چون این بدانست برای محمد مکتوبی از در صلح و سلم فرستاد او را امان داد محمد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که ترا کدام امان است که بر من عرضه داشتی آیا امانی است که به ابن هبیره دادی؟ یا امانی است که به عمویت عبدالله بن علی دادی؟ یا امانی است که ابو مسلم را به آن خرسند ساختی؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی. ثانیاً ابو جعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر این مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به «تذکره ی سبط» و غیره و چون منصور مایوس گشت از آنکه محمد به طریق سلم و صلح درآید لاجرم عیسی بن موسی برادر زاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمد فرمان داد و در باطن گفت هر کدام کشته شوند باکی ندارم چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آنکه سفاح عهد کرده بود بعد از منصور عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت. پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمد بیرون شد و منصور او را گفت که اول دفعه قبل از قتال او را امان ده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما آورد، عیسی کوچ کرد تا بفید که نام منزلی است در طریق مکه برسید کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمد پراکنده کرد و محمد چون مطلع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیه جنگ برآمده و خندقی بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند. سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمد راهمی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند پس نامه های ایشان را سوزانید آنگاه گفت الآن مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بود هر آینه مردم در بلاء عظیم بودند چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلع می شد و ایشان را می کشتند. و بالجمله عیسی بیامد و بر «سبط» که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای محمد از برای تو امان است، محمد گفت که امان شما را وفائی نیست و مردن به عزت به از زندگی به ذلت و این وقت لشکر محمد از دور او متفرق شده بودند، و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود به عدد اهل بدر. پس محمد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود

را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند، لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطبه محمدر را شهید کرد و سرش را بنزد عیسی برد و زینب خواهر محمد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند پس سر محمد را حمل داده به نزد منصور بردند منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بلدان بگردانیدند. و مقتل محمد در اواسط ماه رمضان سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد چنانکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در اخبار غیبیه ی خود به آن اشاره فرموده بقوله وانه یقتل عنداحجار الزیت. ابوالفرج روایت کرده که چون محمد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند ابن خضیر که یک تن از اصحاب محمد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن به مقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کار زار کرد تا کشته شد. و هم روایت کرده گاهی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند و مثل گوشت پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست می نهادی متلاشی می شد.

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن به الحسن بن علی بن ابی طالب معروف به قتیل باخمیری

در «مروج الذهب مسعودی» نگارش یافته که هنگامی که محمد بن عبدالله محض داعیه ی خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند از جمله پسرش علی را به مصر فرستاد و در مصر کشته گشت. و موافق روایت «تذکره سبط» در زندان بمرد و فرزند دیگرش عبدالله را به خراسان فرستاد و لشکر منصور خواستند او را مأخوذ دارند به بلاد سند گریخت و در همانجا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت. فقیر گوید: این کلام مسعودی است، لکن آنچه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمد در وقعه ی فخ در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت چنانکه در سابق در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام به شرح رفت و برادر محمد موسی به بلاد جزیره رفت، و برادر دیگرش یحیی به

جانب ری و طبرستان سفر کرد، و آخر الأمر به دست رشید کشته گردید، چنانچه در سابق به شرح رفت. و برادر دیگر محمد ادريس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد، آخر الأمر رشید کس فرستاد و او را غلبه بکشت پس از آن ادريس بن ادريس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند بلد ادريس بن ادريس، و مقتل ادريس نیز در سابق گذشت. و برادر دیگر محمد ابراهيم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه واز معتزله ی بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهماالسلام نیز با او بود. منصور عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین باخمیری که از اراضی طف است و در شش فرسخی کوفه واقع است ابراهيم راشهید کردند و از شیعیان او از جماعت زیدیه چهار صد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت، و کیفیت مقتل ابراهيم چنانچه در «تذکره ی سبط» مسطور است بدین نحو است که: در غره ی شهر شوال و به قولی شهر رمضان سنه یک صد و چهل و پنج ابراهيم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتداء کرده بود به بناء شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهيم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته اند و مردمان نیز بطوع و رغبت با وی بیعت می کنند و همی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن ابو جعفر منصور ندارد. منصور چون این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید واز بناء شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذات و مضاجعت با نسوان گفت و سوگند یاد کرد که هیچگاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذت مشغول نشوم تا گاهی که سرابراهيم را برای من آورند، یا سر مرا را به نزد او حمل دهند و بالجمله هول دهر بی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهيم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در مملکت شام و افریقیه و خراسان متفرق شده بودند، این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را به جنگ ابراهيم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهيم فریفته ی کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهيم رسیدند، و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف ترا دارند و هر گاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رخت کنند. مردمان بصره ابراهيم را از رفتن به کوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهيم به جانب کوفه شد، شانزده

فرسخ به کوفه مانده در ارض طف معروف به باخمی تلاقی شد ما بین او و لشکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند. و به روایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوایل لشکرایشان داخل کوفه شد. و به روایت «تذکره» عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواص خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو بر نتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند که ناگاه در غلوی جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد برابر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می گفت:

وکان امر الله قدرا
اردنا امرا واراد الله غیره

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم هنگامی بود که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار مینمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکنده بود، تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری میثوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد، بی اختیار دست به گردن اسب درآورد و طایفه ی زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر بشیر رحال او را بر سینه ی خود گرفت. و بالجمله به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا گاهی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر رحال نیز مقتول شد. آنگاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بردند و به نزد عیسی بردند، عیسی سر به سجده نهاد و سجده ی شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد. و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ی ذی حجه ی سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد، و به روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذیقعه روز دحوالأرض واقع شد و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود. و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در اخبار غیبیه ی خود از مآل ابراهیم خبر داده در آنجا که فرموده: بیا خمی یقتل بعد ان یظهر ویقهر بعد ان یقهر. و هم در حق او فرموده: یأتیه سهم غرب یكون فیه منیته فیا بؤس الرامی شلت یده ووهن عضده. و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند

و خبر به منصور بردند جهان درچشمش تاریک شد و گفت: این قول صادقهم این لعب الغلمان والصبیان. یعنی چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت کودکان بنی عباس با خلافت بازی خواهند کرد، و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت صادق علیه السلام از خلافت بنی عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمد و ابراهیم. و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عباس در ابواء جمع گشتند و با محمد بن عبدالله بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السلام وارد شد رأی ایشان راتصویب نکرد و فرمود خلافت از برای سفاح و منصور خواهد بود و عبدالله و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت. منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا گاهی که ادراک کرد و چون می دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت خبر صادق ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندانکه اشک بر گونه های آن سر جاری شد و گفت به خدا سوگند که دوست نداشتم کار تو بدین جامنتهی شود. و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام مروی است که گفت من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصه مرا فرا گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت: یا ابا محمد سر ابراهیم همین است؟ گفتم: بلی یا امیر و من دوست می داشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدین جا منتهی نشود. منصور نیز سوگند یاد کرد که من دوست می داشتم که سر در اطاعت من درآورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند. پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند که مردمان نیز او را مشاهده بنمایند پس از آن ربیع را گفت که سر ابراهیم را به زندان برای پدرش برد، ربیع آن سر را گرفت و بزندان برد، عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجه او به جانب حق تعالی بود، او را گفتند که ای عبدالله نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است چون عبدالله سلام نماز را بداد نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و برسینه چسباند و گفت: رحمک الله یا اباالقاسم واهلا بک وسهلا لقد وفیت بعهدالله وميثاقه. ای نور دیده ی من ابراهیم خوش آمدی خدا ترا رحمت کند هر آینه توئی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده:

الذین یوفون بعهدالله وميثاقه الايه. ربیع عبدالله را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود چنان بود که شاعر گفته:

فتی کان تحمیه من الذل نفسه
ویکفیه سوءات الذنوب اجتنابها

آنگاه با ربیع فرمود که با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم ما بین ما و تو حکم خواهد فرمود. ربیع گفت وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدارگشت که هیچگاهی او را به چنین حالی ندیده بودم. و بسیار کس از شعراء محمد و ابراهیم را مرثیه گفته اند. و دعبل خزاعی در «قصیده ی تائیه» که جماعتی از اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیه وآله را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنانکه گفته:

قبور بکوفان و آخری بطیبه
و آخری بفتح نالها صلواتی

و آخری بارض الجوزجان محلها
و قبر بباخمیری لدی الغربات

و ابراهیم را پنجه ی قوی و بازوئی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و هنگامی که در بصره پوشیده میزیست در سرای مفضل ضبی بود و از مفضل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، و مفضل دواوین اشعار عرب را به نزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد و بعد از قتل او مفضل آن قصاید را جمع کرد و «مفضلیات و اختیار الشعراء» نام کرد. و مفضل در روز شهادت ابراهیم ملازمت رکاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم گاهی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند به عدالت و سیرت نیکی بامردمان رفتار می کرد و گفته شده که در واقعه ی باخمیری شبی در میان لشکر خودطواف می کرد صدای ساز و غنا از ایشان شنید هم و غم او را

فرو گرفت و فرمودگمان نمی کنم لشکری که اینگونه کارها کنند ظفر یابند. و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله ی آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری وی تحریص می نمودند مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسن علیهاالسلام و بشیررحال و سلام بن ابی واصل و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان واصحاب و تابعین او و عبادبن منصور قاضی بصره و مفضل بن محمد و مسعر بن کدام و غیر ایشان. و نقل شده که اعمش بن مهران مردم را به یاری ابراهیم تحریص می کرد و می گفت اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می شدم.

اتری یسوغ علی الظمالی مشرع
واری انایب القناتشرع

ما ان تغتادها عربیه
لا یستمیل بها الروی [۲۳] والمرتع

تلوا علیها فتیة من هاشم
بالصبر لا بالسابغات تدرعوا

فلقد رمتنا النائبات فلم تدع
قلبا تقیه ادرع او اذرع

فالی م لا الهندی منصلت ولا
الخطی فی رهج العجاج مززع

و متی نری لک نهضه من دونها
الهامات تسجد للمنون وترکع

یابن الأ ولی وشجت برابیه العلی [۲۴].

كرما عروق اصولهم فتنرعوا

جحدت وجودك عصبه فتنابعت
فرقا بها شمل الضلال مجمع

جهلتك فانبعثت ودائد جهلها
اضحى على سفه يبوع ويذرع

تاقت عن النهج القويم فضايع
لاستقيم وعائر لا يقلح

فانر بطلعتك الوجود فقد دجى
والبدر عافته يغيب ويطلع

متطلبا او تارككم من امه
خفو الذاعيه النفاق و اسرعوا

خانوا بعتره احمد من بعده
ظلما وما حفظوا بهم ما استودعوا

فكانما اوصى النبى بثقله
ان لا يسان فمارعوه وضيعوا

جحدوا ولاء المرتضى ولكم وعى
منهم له قلب واصغى مسمع

وبما جرى من حقدهم ونفاقهم

فى بئته كسرت لفاطم اضلع

وعدوا [٢٥] على الحسن الزكى بسالف
الا حقاد حين تالبوا وتجمعوا

وتنكبوا سنن الطريق وانما
هاموا بغاشيه العمى وتولعوا

نبذوا كتاب الله خلف ظهورهم
وسعوا لداعيه الشقا لما دعوا

عجبا لحلم الله كيف تامروا
جنفا وابناء النبوه تخلع

وتحكموا فى المسلمين وطالما
مرقوا عن الدين الحنيف وابدعوا

اضحى يؤلب [٢٦] لابن هند حز به
بغيا وسرب ابن النبى مذذع [١٦].

غدروا به بعد العهد فغودرت [١٧].
اثقاله بين اللئام توزع [١٨].

الله اى فتى يكابد محنه
يشجى لها الصخر الاصم ويجزع

ورزيه حزت لقلب محمد

حزنا تكاد لها السما تتزعزع

كيف ابن وحى الله وهو به الهدى
ارسى فقام له العماد الارفع

اضحى يسالم عصبه امويه
من دونها كفرواثمود وتبع

ساموه [١٩] قهرا ان يضام ومالوى [٢٠].
لولا القضاء به عنان طيع

امسى مضاما تستباح حريره
هتكا وجانبه الاعز الامنع

ويرى بنى حرب على اعوادها
جهرا تنال من الوصى ويسمع [٢١].

مازال مضطهدا يقاسى منهم
غصصا به كاس الردى يتجرع

حتى اذا نفذ القضاء محتما
اضحى يدس اليه سم [٢٢] منقع

وغدا برغم الدين وهو مكابد
بالصبر غله مكمد لا تنقع

وتفتتت بالسم من احشائه

كبد لها حتى الصفا يتصدع

وقضى بعين الله يقذف قلبه
قطعا غدت مما بها تتقطع

وسرى به نعش تود بناته
لو يرتقى للفرقدين ويرفع

نعش له الروح الامين مشيع
وله الكتاب المستبين مودع

نعش اعز الله جانب قدسه
فغدت له زمر الملائك تخضع

نعش به قلب البتول ومهجه
الهادى الرسول و ثقله المستودع

تلوا له حقد الصدور فما يرى
منها لقوس بالكنانه منزع

ورموا جنازته فعاد وجسمه
غرض لراميه السهام وموقع

شكوه [٢٣] حتى اصبحت من نعشه
تستل غاشيه النبال وتنزع

لم ترم نعشك اذ رمتك عصابه

نهضت بها اضغانها تتسرع

لكنها علمت بانك مهجه
الزهراء فابتدرت لحربك تهوع

ورمتك كى تصمى [٢٤] حشاشه فاطم
حتى تبیت وقلبها متوجع

ما انت الا هيكل القدس الذى
بضميره سر النبوه مودع

جلبت عليه بنوا الدعى حقودها
واتته تمرح بالضلال وتتلع [٢٥].

منعته عن حرم النبى ضلاله
وهو ابنه فالى امر يمنع

وكانه روح النبى وقدرات
بالبعد بينهما العلائق تقطع

فلذا قضت ان لا يحط لجسمه
بالقرب من حرم النبوه مضجع

لله اى رزيه كادت لها
اركان شامخه الهدى تتضعض

رزه بكت عين الحسين له ومن

ذوب الحشاعبراته تتدفع

يوم اثنتى يدعو ولكن قلبه
راو ومقلته تفيض وتدمع

اترى يطيف بى السلو وناظرى
من بعد فقدك بالكبرى لا يهجع

ء اخى لا عيشى يجوس خلاله
رغد ولا يصفو لوردى مشرع

خلفتنى مرمى النوائب ليس لى
عضد اردبه الخطوب و ادفع

وتركتنى اسفا اردد بالشجى
نفسا تصعده الدموع الهمع [٢٦]

ابكيك يارى القلوب لوانه
يجدى البكاء لظامىء او ينفع

پاورقى

[١] ((مسكن)) به كسر ميم موضعى است بر ((نهر و دجيل)) نزديك ((بادانا)) چنانچه خطيب در ((تاريخ)) ذكر کرده و در آن مكان قتال واقع شد مابين لشگر عبدالملك بن مروان و مصعب بن زبير و در آنجا واقع شده قبر مصعب و ابراهيم بن اشتر نخعى چنانچه سبط ابن الجوزى در ((تذكرة)) گفته و ((دجيل)) قريه اى است قريه به بلد كه يك منزلى سامره است و آن قريه در زمان ما به همين نام معروف است و قبر ابراهيم بن اشتر در سر راه سامره است در اراضى دجيل

واقع است.

[۲] هو عبدالله بن الحرث بن نوفل بن الحرث عبدالمطلب منه ره.

[۳] هو عبدالرحمن بن سمره بن حبيب بن عبدالشمس بن عبد مناف بن قصی بکنی ابا سعید اسلم يوم الفتح وسكن البصره واستعمله عبدالله بن عامر لما كان اميرا على البصره وتوفى بالبصره سنه خمسين و قيل سنه احدى وخمسين و كان متواضعا منه.

[۴] يقول مؤلف الكتاب، وانا اقول آمين ثم آمين ثم آمين ويرحم الله عبدا قال آمينا. (ع س).

[۵] شاید مراد آن باشد که در امور دنیای خود مسامحه کن و مساهله نما و بگو که وقت آن بسیار است اگر امروز نشد فردا این ماه نشد ماه دیگر و هکذا پس حرص وعجله لازم نیست. منه ره

[۶] ولنعم ما قال الصقر البصرى:

و يوم الحسن الهادى على بعلک اسرعت

و بايعت و ما نعت و خاصمت و قاتلت

وفى بيت رسول الله بالظلم تحکمت

هل الزوجه اولى بالمواريث من البنت

لك التسع من الثمن و بالکل تحکمت تصرفت

تجملت تبغلت و ان عشت تقيلت

(منه رحمه الله تعالى.)

[۷] ((فاس)) مدينة كبيره مشهوره على بر المغرب فى بلاد البرير.

[۸] و ((طنجه)) بنون و جيم مدينة على ساحل بحر المغرب مقابل الجزيرة الخضراء احد حدود

الافريقيه من جهت المغرب.

[۹] و كان الأمير ورام ينتهى نسبه الشريف الى مالك الأشر لنخعى صاحب اميرالمؤمنين عليه

السلام و له كتاب تنبيه الخاطر و تنزيه الناظر قرء على سديد الدين محمود الحمصى بحله منه

ره.

[۱۰] عبدالله محض فرزند حسن بن حسن بن على بن ابيطالب عليه السلام است و مادرش

فاطمه دختر حضرت سيدالشهداء عليه السلام بود چنانچه گذشت. منه ره.

[۱۱] نکت به فتح به سر در افکندن و نکت خون آلود کردن سنگ پارا و رنج و سختی

رسانیدن. منه ره.

[۱۲] اللوی و المرتع.

[۱۳] بلندی و فزونی.

[۱۴] ستم کردند.

[۱۵] مجتمع شده بود.

[۱۶] مذدع - یعنی متفرق و پراکنده.

[۱۷] فغودرت - ای ترک.

[۱۸] توزع - ای تقسیم.

[۱۹] ساموه - ای کلفوه تهرا ان یؤخذ منه حقه و یظلم.

[۲۰] وما لوی الخ - یعنی اگر نبود حکم قضا سستی و کاهلی نمی کرد عنان و مهار ناقه سلطنت

و خلافت که فرمان بردار حضرت امام حسن علیه السلام بود.

[۲۱] ای یسمع الحسن سب ایبه.

[۲۲] سم منقع - در مقام سم نافع است که به معنی زهر کشنده ی بالغ در سمیت

است.

[۲۳] شکوه - ای خرقوه و به اشار الشاعر الی ما فی الزیاره المعروفه و شهید فوق الجنازه قد

شکت بالسهم اکفانه و شبه علی بعض من له ادب فقرء شبکت وهوتصحیف.

[۲۴] تصمی - یعنی تیر زدند و برای آنکه برسد به جان فاطمه علیها السلام. تصمی رسانیدن

تیرصید را و کشتن معاینه.

[۲۵] تتلع - یعنی گردنهایشان را دراز کرده و تکبر و ترفع می نمودند.

[۲۶] همعت عینه سالت الدمع وسحاب همع ککتف ماطر ودموع هوامع ولم

اجد فی منتهی الأرب لغه همع ولعله سقط من النساخ. والله العالم. منه ره.